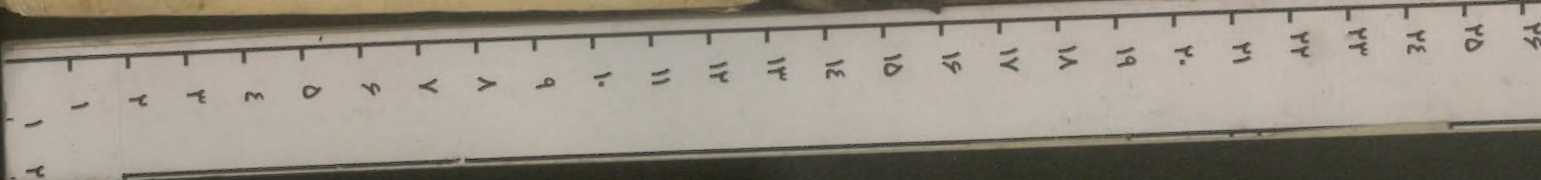


توضیح: بر عیادت فاریسینج ابرو عبید البخیر و خواص و تاثیرات به نهایت که
برای آنها قابل شده و شمرده اند از فکر بزرگان ناشی شده که خواسته اند ذهن
ایرانیان را از تاثیر کلمات عربی خارج ساخته و توجه آنرا از اسبارات و کلمات
فاریسی جلب نمایند و ثابت نمایند که برای دعا و اوراد بسیار با خدا تکلم
فقط منحصر بر زبان تازیان نیست و خداوند همه زبانها را میفهمد



۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۱- خود شرح میرزا ابی‌الحسن اصفهانی
معلوم می‌باشد از زمان صفویه تا یونس
۲- منظر اصفی باغ گردی بسیار زیبن و جذاب است

توضیح: رعایات فارسی نسخ انوکسید البخیر و خواص و تاثیرات بی نهایت که
برای آنها قابل شده و شمرده اند از فکر بزرگان فارسی شده که خواسته اند ذهن
ایرانیان را از تاثیر کلمات عربی خارج رسته و توجه آنان را عبارات و کلمات
فارسی جلب نمایند و ثابت نمایند که برای دعا و راز و نیاز با خدا انکم
فقط مختصر زبان تازیان نیست و خدا در همه زبانها را میفهمد

۱۔ رسالہ آب حیات از مولانا محمد جعفر استرآبادی

۲- ترجمه الصلوة از ملا محسن فیض کاشانی تاریخ تحریر ۱۲۵۷

۳- « اربعین حلیا در فضیلت حضرت ابراهیم علیه السلام از مولانا محمد تقی عثمانی
نام رساله هدایة الولاية است که در ۸۵ رساله مذکور است

۴- اصل الاصول از مولانا محمد جعفر استرآبادی

۵-۴ منبرج توحید از مولانا محمد جعفر استرآبادی

7- فصل الفصول از سیف الدین علی بن محمد خجسته ابدی در شرح رساله والده خود

۷- در علم حصولی و حضوری از شیخ الدین علی بن ابی

١- شرح رابعيات شيخ ابو سعيد الوائلي رحمه الله ١٢٥٩

۹- دایره الجنبه در شرح بسم الله از غزالی

۱۰- شرح فضا ب دست بیاضی با جوئی و توفیحات از سر فواید

۱۲۵۹

۱۱- مناظره اصمعی بان عربی و نظم شدن اصمعی بخاک مهر حسن لکهنوی

۱۲ - تخريد العقاید ص ۱۲۵۹

۱۳- شرح اشعار اصمعی و شاعر بدوی از محمد حسن المصطفوی بمطابع

111



کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

۱- شرح میرزا قاسم آملی بر تفسیر
معلوم شود این شرح از زمان صفویه یا بعد
۲- منظر اصمعی با شعر بدوی بسیار شیرین و جذاب است

توضیح: رباعیات فارسی شیخ ابوسعید ابوالخیر و خواص و تاثیرات بی نهایت که
برای آنها نقل شده و شمرده اند از فکر بزرگانه ناشی شده که خواسته اند ذهن
ایران را از تاثیر کلمات عربی خارج ساخته و توجه آنان را به عبارات و کلمات
فارسی جلب نمایند و ثابت نمایند که برای دعا و راز و نیاز با خدا تکلم
فقط منحصر بر زبان تازیان نیست و خداوند همه زبانها را میفهمد

- ۱- رساله آب حیات از مولانا محمد جعفر استرآبادی ۱۸۳۳
- ۲- ترجمه الصلوة از علامه محسن فیض کاشانی تاریخ تحریر ۱۲۵۷
- ۳- اربعین حلیا در فضیلت حضرت ابراهیم علیه السلام از مولانا محمد جعفر استرآبادی
نام رساله هدایة الولاية است که در این رساله مذکور است
- ۴- اصل الاصول از مولانا محمد جعفر استرآبادی
- ۵- شرح توحید از مولانا محمد جعفر استرآبادی
- ۶- فصل الفصول از سید الدین علی بن محمد جعفر استرآبادی در شرح رساله والده
- ۷- در علم حصول و حضوری از سید الدین علی استرآبادی
- ۸- شرح رباعیات شیخ ابوسعید ابوالخیر بحر ۱۲۵۹
- ۹- دائرة المخبنة در شرح بسم الله از غزالی
- ۱۰- شرح فضاب دشت بیاضی با جوی و توضیحات از شرف کف
مورخ ۱۲۵۹
- ۱۱- مناظره اصمعی با شعر بدوی و نظم شدن اصمعی بخت محمد حسن المکوی
- ۱۲- تجرید العقاید مورخ ۱۲۵۹
- ۱۳- شرح اشعار اصمعی و شاعر بدوی از محمد حسن المکوی بخت شاعر

۱۱۸



۱۷۹

۱۲۱۵۱



۱۵۸ ۱۰

۱-۵

در بوم چه هندم سوزش پنهانی
 در فغان چه مستطاب با نام چه با نام
 جبه آقا نام در نردان جاب و جاب
 مستطاب آقا در نردان جاب و جاب
 در تخدم سو که از سیر نام و نردان جاب
 ابراهیم که در نردان جاب و جاب

۱۳۳

کتابخانه
مجلس

کتابخانه
مجلس

۱- در شرح میرزا
 معلوم شود این شرح در زمان
 ۲- منظر اصمعی باشد
 توضیح: در عیات
 برای آنها قائل شده و
 ایرانیان را از تائید
 فارسی جلب نمایند
 فقط منحصر بزبان تازی

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله على تواله والصلوة والسلام على رسوله وآله ما بعد
 يكبره فاعلم بان دين من جعفری وشرع محمدی محمد جعفر
 استر اباوی که این رساله است منتهای باب چهارم در بیان
 معانی اصول دین بر وفق اصول مذکور جعفری بدانکه اصول
 دین پنج است و مختصر در سببیت چنانکه بعضی نوشته اند که
 عدالت و امامت را از اصول مذکور شمرده اند و
 منکر مطلق عدل که مقابل جبر و ظلم است و منکر امامت
 که مقابل غیبت است از دین خارجند و عدالت خاصه که مقابل
 جبر و قول مخالف که درین عباد و ابر و وجه اضطرار در انصاف است
 و امامت خاصه که مقابل قول منکران است یعنی عشرت است
 اصول مذکور است که اختصاص مذکور است یعنی عشری دارد
 بنای مذکور است یعنی عشری بر آن است که جمیع اهل مذکور است

مقدمه
 مکتب

مقدمه

و صانعان دین قائلند اول توحید است که کمال آن
 الوجود است و در ذات او دویم عدل است که کمال آن
 الوجود است و در افعال او سیم نبوت است که ریاست الهیه است
 بالاصالة از برای شمس معصوم علم بر مکتفین در امر و نهی او
 چهارم امامت است که ریاست الهیه است عامه بر وجه
 نیابت خاصه از برای شمس معصوم منصوب مخصوص علم بعد
 از رسول که در این باب سید المرسلین جبرئیل مکتفین در
 امر و نهی او دین پنج معاد است که زمان چهارم عبادت است
 و عود او را و احاطه حیات است توحید بحسب معنی
 عبادت از نیستی اول تکلیف است و الوجود در یکسانی
 از جمیع جهات چون یکسانی خدایانی یعنی نقد و در هر دو
 جزئیات او نیست و یکسانی در ذات و صفات ذاتیه
 نقد و در آنانیست و یکسانی در اجزاء عقلیه یعنی حس و کما
 الا شترک است و فصل که مایه الاعتقاد است و در
 نیست و یکسانی در اجزاء عارضیه که در مقابل اجزاء عقلیه است
 یعنی ماده و صورت ندارد و یکسانی در اجزاء عرضیه
 غیر عینه یعنی سر و گردن است و با و مایه اعتقاد در دین

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله على تواله والصلوة والسلام على رسوله وآله ما بعد
 يكبره فاعلم بان دين من جعفری وشرع محمدی محمد جعفر
 استر اباوی که این رساله است منتهای باب چهارم در بیان
 معانی اصول دین بر وفق اصول مذکور جعفری بدانکه اصول
 دین پنج است و مختصر در سببیت چنانکه بعضی نوشته اند که
 عدالت و امامت را از اصول مذکور شمرده اند و
 منکر مطلق عدل که مقابل جبر و ظلم است و منکر امامت
 که مقابل غیبت است از دین خارجند و عدالت خاصه که مقابل
 جبر و قول مخالف که درین عباد و ابر و وجه اضطرار در انصاف است
 و امامت خاصه که مقابل قول منکران است یعنی عشرت است
 اصول مذکور است که اختصاص مذکور است یعنی عشری دارد
 بنای مذکور است یعنی عشری بر آن است که جمیع اهل مذکور است

عقبت از برای خدا باعث نقص نیست پس برای خدا
و ثابت است بر وجه وجوب و این صفات در این
مستند که رند قادر عالم و حی است و هر چه در کمال
هم قدر و ازلی و متکلم صادق **عالم** در بیان است که
خداوند عالم منزله از صفات نقص است چون مرکب
بودن جسم بودن و مانند اینها در مقام رد بر محبت که
خداوند عالم را جسم میداند لا کمالا حاسم و مانند اینها
پایان این مطلب بر این وجه است که صفات خداوند
واجب الوجود بر دو قسم است اول صفات ثبوتیه که از
برای خداوند عالم ثابت است و دویم سلبیه است که
صفات نقص است و خداوند عالم از آن منزله است چون
مرکب بودن جسم بودن و عرض بودن و مانند اینها
که از برای خداوند عالم ثابت نیست و صفات ثبوتیه
بر دو قسم است اول ثبوتیه حقیقه که از صفات ثبوتیه
و صفات محال گویند چون حیوة و علم و قدرت و ما
اینها که از شعبه و جزئی اینها باشند چون اراده و سبب
و بصورت صفات ثبوتیه اضافیه که از صفات فعلی صفات

عالم

جمله این چند چون خالقیت و رزقیت و مانند اینها که از
صفات ذات میباشند و موقوف بر اینها باشند و
فرق میان صفات ذات و صفات فعلی آنست که
ذات صفاتی میباشند که جایز نباشد ثابت گردن
با نقیض از برای ذات واجب الوجود چنانکه علم که جایز
نست اینکه گفته شود که خدا عالم است و عالم نیست خبر
بر دو جهت میار باشد و صفات فعلی آنست که جایز باشد
اثبات با نقیض از برای غیره و اعتبار چون رزقیت
که جایز است اینکه گفته شود که خدا رازق است با نقیض
محتاجین بر رزق و رزق نیست بالنسبه بسوی معدومین
و امثال اینها و همچنین جایز است اینکه گفته شود که خدا قهار
کرد و عدالت نکرد بلکه فضل کرد نه اینکه ظلم کرد و دلیل بر آن
مطلب عقل نیست که موصوف بودن خداوند عالم
بصفات نقص باعث احتیاج است که با وجوب الوجود
بودن صفات دارد و نقل آیات و اخبار است چون
قول خداوند عالم لایه که لا یصیر یعنی درکن میگذرد خدا
و ند عالم را چشما و قول المم لایحی و لا یمیت و لایدر که المم

بعضی دیدنی شود و مانند اینها که دلالت میکند که خدا مرئی است
و حال محال دانستن غایت چنانکه در این مبحث مذکور است
بعضی دانستن خالق علم در بیان نیست که صفات ذاتیه و واجب
الوجود چون حیات و علم و قدرت و مانند اینها علین ذات
و واجب الوجود است لذا باید بر ذات او چنانکه شاعر
قالند زیرا که اگر حیات و علم و قدرت و مانند اینها علین ذات
و واجب الوجود نباشند لایم می آید نقص و واجب الوجود
در مرتبه ذات و نیز اگر قدرت مثلا علین ذات نشاء
بلکه زاید باشد یا واجب الوجود باشد یا مملک حادث
از جانب خود یا غیر خود پس اگر واجب الوجود باشد
لازم می آید شریک و متعده بودن و واجب الوجود و این
باطل است بدلیل عقلی و اگر خود او را ایجاد کرده باشد لازما
می آید که بدون قدرت بر کاری کاری کرده باشد یا
آنکه پیش از قدرت و قدرت داشته باشد و این نیز بالبدیهه
باطل است و اگر از غیر او باشد لازم می آید احتیاج خدا
و ند عالم بغیر خود و این نیز بالبدیهه باطل است و نیز علین

دانش بول

بعضی دیدنی شود و مانند اینها که دلالت میکند که خدا مرئی است
و حال محال دانستن غایت چنانکه در این مبحث مذکور است
بعضی دانستن خالق علم در بیان نیست که صفات ذاتیه و واجب
الوجود چون حیات و علم و قدرت و مانند اینها علین ذات
و واجب الوجود است لذا باید بر ذات او چنانکه شاعر
قالند زیرا که اگر حیات و علم و قدرت و مانند اینها علین ذات
و واجب الوجود نباشند لایم می آید نقص و واجب الوجود
در مرتبه ذات و نیز اگر قدرت مثلا علین ذات نشاء
بلکه زاید باشد یا واجب الوجود باشد یا مملک حادث
از جانب خود یا غیر خود پس اگر واجب الوجود باشد
لازم می آید شریک و متعده بودن و واجب الوجود و این
باطل است بدلیل عقلی و اگر خود او را ایجاد کرده باشد لازما
می آید که بدون قدرت بر کاری کاری کرده باشد یا
آنکه پیش از قدرت و قدرت داشته باشد و این نیز بالبدیهه
باطل است و اگر از غیر او باشد لازم می آید احتیاج خدا
و ند عالم بغیر خود و این نیز بالبدیهه باطل است و نیز علین

ذات بودن آن صفات کمالیت که باعث صفت محسوب
نمی شود و هر چه چنین است از برای خدای ممکن است و ثابت
و لازم است و در هر حدیث شریف که مراد است از جبار
امام جعفر صادق دلالت بر این مطلب بلکه غیر از این است
زیرا که مراد است که آن حضرت فرموده اند علم برزاق
عز و جلال و القدره و العلم و العلم و العلم و العلم و العلم
و البصر و البصر و البصر و البصر و البصر و البصر و البصر و البصر
که حدیث شریف دلالت میکند که همیشه خداوند عالم بود
و صاحب علم بود و علم علین ذات او است نه اینکه ذات
غایب علم باشد یا اینکه علم زاید بر ذات او باشد و همچنین
سمع و البصر و قدرت و از آنجا است که وارد شده است
که از کمال حیات و حیات و صفات است از ذات او
یعنی صفات ذاتی او علین ذات او است و غیره که کماله
میست که زاید باشد بر ذات او اگر کسی بگوید که علم معنی ذات
و قدرت یعنی توانائی داشتن و حیات یعنی زنده گی داشتن
و اینها معنی صدق میباشند و عرض میباشند پس چگونه ممکن است
که علین ذات واجب الوجود باشد جواب گوئیم که علم و دانستن

بعضی دیدنی شود و مانند اینها که دلالت میکند که خدا مرئی است
و حال محال دانستن غایت چنانکه در این مبحث مذکور است
بعضی دانستن خالق علم در بیان نیست که صفات ذاتیه و واجب
الوجود چون حیات و علم و قدرت و مانند اینها علین ذات
و واجب الوجود است لذا باید بر ذات او چنانکه شاعر
قالند زیرا که اگر حیات و علم و قدرت و مانند اینها علین ذات
و واجب الوجود نباشند لایم می آید نقص و واجب الوجود
در مرتبه ذات و نیز اگر قدرت مثلا علین ذات نشاء
بلکه زاید باشد یا واجب الوجود باشد یا مملک حادث
از جانب خود یا غیر خود پس اگر واجب الوجود باشد
لازم می آید شریک و متعده بودن و واجب الوجود و این
باطل است بدلیل عقلی و اگر خود او را ایجاد کرده باشد لازما
می آید که بدون قدرت بر کاری کاری کرده باشد یا
آنکه پیش از قدرت و قدرت داشته باشد و این نیز بالبدیهه
باطل است و اگر از غیر او باشد لازم می آید احتیاج خدا
و ند عالم بغیر خود و این نیز بالبدیهه باطل است و نیز علین

دارد و دو معنی دارد یکی معنی نخستین یکی معنی آخر
اشیاء اولی و سبب داشتن و ظاهر شدن آنها و علم عین
ذات یعنی دویم است نه متناهی اول و همچنین قدرت
معنی متناهی و توانایی بر کردن و نکردن عین ذات
اوست و جوهه یعنی متناهی است متصف شدن بعلم و
عین ذات اوست و چون بعضی معنی اینها را منحصر در معنی
عرض قهید اند و قائل شده اند که ذات خدا نامستفاد
و این خلاف عقل و نقل است **فصل** در بیان این است
که خداوند واجب الوجود صاحب جمیع صفات است
و احد و یک است و بی شریک و بی همتا است زیرا که
واجب الوجود مفهومی از مفاهیم و هر مفهومی با واجب
یا ممکن یا محتمل پس اگر تعدد واجب الوجود واجب باشد
لازم می آید که واجب الوجود موجود نباشد زیرا که تصور
فیت واجب بودن تعدد مگر آنکه لازم مابیت و جبر
وجود باشد و این مستلزم است که واجب الوجود موجود
نشود زیرا که وجود او در نفس هر فرداوست و در نفس
هر فردا با وحدت است نه تعدد و در وقتی که تعدد کم

لازم

و این خلاف عقل و نقل است
فصل در بیان این است
که خداوند واجب الوجود
صاحب جمیع صفات است
و احد و یک است و بی شریک
و بی همتا است زیرا که
واجب الوجود مفهومی از
مفاهیم و هر مفهومی با
واجب یا ممکن یا محتمل
پس اگر تعدد واجب الوجود
واجب باشد لازم می آید
که واجب الوجود موجود
نباشد زیرا که تصور فیت
واجب بودن تعدد مگر آنکه
لازم مابیت و جبر وجود
باشد و این مستلزم است
که واجب الوجود موجود
نشود زیرا که وجود او
در نفس هر فرداوست و
در نفس هر فردا با وحدت
است نه تعدد و در وقتی
که تعدد کم

لازم است نباشد مایه و جوب وجود که مکرر است نیز
نباشد و این باطل است بالبدیهه چنانکه معنی واجب الوجود
بودن مانی است با معدوم بودن و اگر تعدد ممکن باشد
لازم می آید که فرد واجب الوجود که موجب حصول تعدد
ممکن الوجود باشد و این نیز باطل است بالبدیهه پس متعین
که متعدد بودن واجب الوجود ممکن است پس واجب الوجود
یکتا خواهد بود و آن یکفرد و بی شریک خواهد بود و دلیل عقلی
در این بسیار است چنانکه حقیر در کتابهای فارسی و غیره
ذکر نمودم و دلیل نقلی نیز بسیار است چون لا اله الا الله
و قل هو الله احد و مانند اینها **کتاب** معنی تصویری عباد
از بودن افعال حسب الوجود بالذات بیان افراط و تفریط
و تعدد اعتدال حسب معنی تصدیقی آن است که ممکن است
در دل عقاقد کند و زبان قهر را کند که خداوند عالم قادر
و در جمیع افعال کامل است و از علم منزله و مبر است و از
قیح و کسر در مجرد و متر است و جمیع فعلهای او یکسر است
و باغرض فایده است که عاید بندگان او است تا فعل او
همه بروی مصلحت است و خلق کردن بندگان همه

و این خلاف عقل و نقل است
فصل در بیان این است
که خداوند واجب الوجود
صاحب جمیع صفات است
و احد و یک است و بی شریک
و بی همتا است زیرا که
واجب الوجود مفهومی از
مفاهیم و هر مفهومی با
واجب یا ممکن یا محتمل
پس اگر تعدد واجب الوجود
واجب باشد لازم می آید
که واجب الوجود موجود
نباشد زیرا که تصور فیت
واجب بودن تعدد مگر آنکه
لازم مابیت و جبر وجود
باشد و این مستلزم است
که واجب الوجود موجود
نشود زیرا که وجود او
در نفس هر فرداوست و
در نفس هر فردا با وحدت
است نه تعدد و در وقتی
که تعدد کم

فما كثر من ذلك من دلائل مقام شام و در بیان انبیا که با
رسول میشد باشد و معصوم از جمیع گناهان باشد و در حال سحر
و جادو و سحر و قوا و در حال غم باشد و خواب و در حال سحر
و در حال است که از جمیع عوالم جدا باشد و اختلاف و فساد
و در آنجا که باشد مانند آنکه باعث فقرت طبع و عقل
و حیرت و غیبه و شرم باشد تا تمام محبت بشود و چنانکه خدا
و نه عالم فرموده است پس از این که در بیان انبیا و ائمه
یعنی انبیا و ائمه پس از آن که در بیان انبیا و ائمه
که با ایشان و ائمه پس از آن که در بیان انبیا و ائمه
الطاهین یعنی غیر سید مرتضی که از آن است و بعد از آن
تا رسید به مقام شام در بیان انبیا که در جمیع
باصرف و صفت و در بیان انبیا که در جمیع
شود که در آن است که در جمیع و در آن است که در جمیع
و مانند آنکه در آن است که در جمیع و در آن است که در جمیع
که محمد این خدا است این عبد المطلب این باشد این و این
پس بعد از این است و معصوم از جمیع گناهان است و در جمیع
که در آن است و صاحب معجزه است که از جمیع انبیا و ائمه

والمعالي

و شش نفر و آن است و چنانکه خداوند عالم فرموده و ما محمد
و آل رسول قد خلت من قبلنا آله من قبل آدم یعنی محمد و آل
محمد که پیش از رسول آمده اند و در وقت آمدن آن مقام محمد
پایان است که پیغمبر محمد ابن عبدالله خاتم النبیین است
و از آن بعد آن است و پیغمبری بر او ختم شده است و بعد
از پیغمبری نخواهد بود و این اوقات است تا روز قیامت
چنانکه صریح آیه شریفه است که فرموده ما کان محمد ابدا
من دناکم و لیکن رسول الله و خاتم النبیین یعنی
محمد در جمیع بکیت از شما بود لیکن رسول خدا است و آخر
پیغمبران است اما بحسب معنی تصریحی عبارت از
پیغمبران و رسل و شایعین و اولی شریع معصوم از عیاب
خدا و رسول خدا در مکتوبات و در امر و دنیا و دین و محبت
تصدیق است که مکلف در اول اعتقاد کند و نیز این
اقرار کند که تا این اصطلاح با ما در دوزخ و فرشته آن را که
هر یک عالم عصر خود بوده اند بشیر معصوم از عیاب
مانند بعد از پیغمبر آخر الزمان امام برحق چنانچه جمیع
بنده کائنات و جانین ملا فصل پیغمبرند جز نبی از جانب

دعای خجسته

مجلس اول

خدا و خاتم النبیین و واجب است بر جمیع مخلوقین
و اطاعت ایشان در امر و نهی و دین و دماء و تولد
این مطالب ابرار المؤمنین است و امام دوم امام
حسن است که پس از آن است و امام سیم امام
حسین است که پس از آن است و امام چهارم امام
زین العابدین است و این حسین است و امام پنجم
امام محمد باقر است و امام ششم امام جعفر صادق است
و امام هفتم امام موسی کاظم است و امام هشتم امام
ابن موسی الرضا است و امام نهم امام محمد تقی است
و امام دهم امام علی نقی است و امام یازدهم امام حسین
است و امام دوازدهم محمد مهدی است که آخر امامان
و صاحب الزمان است و زنده است و غایب است و
ظاهر خواهد شد و عالم را که فرود ختم پاک خواهد نمود و
عدل بر خواهد نمود و محمل الهی فرستد و در این اصل تریخ مشایخ
مقام اول ایشان است که واجب است بر خداوندان
عقل که منصوب کنند امت را که جانشین پیغمبر باشند
یعنی که اشاره بآن شده در نبوت و در اینجا باید ذکر کرد که

فایده

فایده بعدیم و واجب است که مردم جوان را و چون جوانی را
ایشان و دلیل بر این مطلب عقلانیت است که نفس امام
شکل نیست بقیه لطف است و سبب تمام شدن نظام
و دنیا است و چون آن لازم می آید بحث شدن عقل
خدا و آن هیچ است پس نفی امام واجب است و
عقلانیه شریفه است که مشغول است بر اینکه علت دنیا
دن رسول بر باشند امر مردانست و برقرار بچگونگی
و این در نفس امام نیز جود است و مثل اخب قول
خداوند عالم انما انت منذر و لعل قوم ما و حدیث
شریف است ما دالت الارض الا بقدره فیه حجه برون
و الحرام و بدعوا الی سبیل الله یعنی همیشه از برای خدا
زمین حجت و راه ناست که شایسته است حلال و حرام
را و بخواند پیروی راه خدا و مانند ایشان که دلالت میکنند
بر اینکه نفس امام در شریع واقع است و لازم است مقام
و چون بیان نیست که لازم است که امام معصوم باشد
لئلا ان جون رسول و معصوم باشد باینکه بیان سرچگی
در امامت و از جانب خدا یا رسول یا هر دو تحقق شود

در این باب

با آنکه در حکم او باشد چون کلمات مصدقه و باید که
 امام افضل باشد از غیر خود از جهت در علم و عمل و حفظ
 نظام دین و دنیا زیرا که بدون عصمت و علم او و ایمان
 محبت نخواهد شد و بدون معرفت با ایشان صاحب معرفت
 رسول عصمت معلوم نخواهد شد و بدون علم امر دنیا و دین
 عمل نخواهد شد و ترجیح حاصل بر عالم شریک دانیدن
 پس برابر بالائز که عالم نرونی حاصل شود و بهتر باشد هیچ
 دایم رود است بر طاعت و سستی و دلیل بر این مطلب
 نیز اینست که لایزال عده ای الظالمین دانند اخیت چون
 انفسی بیدی الی الحق الحق ان شیخ ام من لا یهدی الا
 ان یهدی یعنی یا کسی راه نمائی میکند یهودی حق سزا
 و اگر تر است از برای اینکه صاحب او کرده شود
 و اگر کسی که راه نمائی میکند که دیگران را در راه
 کند مقام شوم و جهان نیست که علی بن ابی طالب
 معصوم و معصوم افضل از جمیع است و جانشین
 فصل پنجم است بر وجه حق از جانب حق و رسول مخلص
 و این در بر سستی و دلیل بر این مطلب آن است که

این کتاب است
 از حضرت امام
 علیه السلام
 در بیان
 فضیلت
 علی بن ابی طالب
 علیه السلام

ان بطلب

این علی بن ابی طالب معصوم علم از غیر خود و پس از راجع
 بود و ترجیح مرجع در امر دنیا و دین را با سبط حق که افضل
 رحمت و بزرگوار است و در دین سزاواران از برای
 در علم و عمل هیچ است و ترک لطف است و اینست
 که مراد علی بن ابی طالب است که اوقات میکند که علی
 ابی طالب مثل خود پیغمبر است و مانند این حدیث من
 كنت مرلا و قد اعلی مرلا یعنی کسیکه من صاحب
 اختیار دین و دنیا بودم پس این علی صاحب
 دین و دنیا است و مانند این نیز دلیل است بر این
 که علی بن ابی طالب که جانشین و خلیفه علی بن ابی طالب
 است پس مقام جبر در جهان است که امام بعد از علی بن
 ابی طالب امام حسن است که پس از آن است
 و بعد از او امام حسین است که پس از آن است
 و بعد از او امام زین العابدین است که علی بن ابی طالب
 و بعد از او امام محمد باقر است که پس از او است و بعد
 از او پس از او امام جعفر صادق است و بعد از او امام
 کاظم است و بعد از او پس از او امام علی بن موسی الرضا

و بعد از او سپرد امام محمد تقی است و بعد از او سپرد
 امام علی نقی است و بعد از او سپرد امام حسن مجتبی
 و بعد از او سپرد امام محمد باقر است که صاحب الزمان
 و این روایت بر جماعتی از شیعه که از جمله ائمه کبیره
 که محمد حقیقه را بجای امام زین العابدین امام مهدی
 و از جمله ایشان نیز می باشد که زید پس از امام زین العابدین
 را بجای امام محمد و امام مهدی می دانند و از جمله ایشان
 می باشد که بعد از امام جعفر صادق امام قابل
 و از جمله ایشان می باشد که بعد از امام جعفر صادق
 را بجای امام موسی کاظم امام مهدی می دانند و از جمله ایشان
 واقفند که بعد از امام موسی کاظم امام دیگر قابل
 مقام امام در میان ائمه است که صاحب الزمان الآن
 و این هر چه خواهد شد و عالم را از ظلم و کفر پاک خواهد نمود
 عدل بر خواهد کرد و دلیل بر این مطلب آنست که ائمه است که
 امام گردانند آنکه هر چه بطلب است و ترکیب آن
 قبیح است و غیر آن مستلزم ترجیح مرجوح است و ثانی آنست
 که هر یک از معصوم سابقین هیچ کس را بر امامت معصوم لاحقین

و اما درین

و اما درین بسیار نیز در این باب وارد شده و بدینجهت
 که هر یک از ائمه تصریح بر امامت دیگر کرده اند است
 کرده اند و همچنین می باشد که در این صاحب الزمان و ظاهر
 شدن او چنانکه گردید که بعد از رسول خداست چنان
 می باشد بر او فایده هم چنین است حال هرگز و می که بعد
 امام می باشد صاحب معنی تقوی جابر است از
 بر گردانیدن خداوند عالم را و این صاحب را پسوی حساب
 ایشان از برای حسانت و ثواب و عقاب و محبت
 معنی قصد معنی آنست که سلفان دل اعتقاد کنند و بر زبان
 بسته آرند که زید پس برود خداوند عالم جبرئیل
 کار را بعد از میرانیدن در عالم پس از در بدن سالی
 غیری و وضعی که بعد از رسول خیر و خیرش آنست که
 است و غرض میگردند و در ذریعست کبری و محشر درین
 اصلی از برای حساب و ثواب و عقاب بعد از میران
 و سبک کاران را دانند و ایشان را چون جماعتی که از آن
 ایشان معفو شده باشد شفاعت و مثل آن چون حسنه
 معفو شده ایشان که باعث عفو از آن مان است و این

که جبری است بر روی چشم که از مری بارگت نزداد
تیزتر است بیکه زان با عارف باشت بیرون کار از
که کافری باشد ایستد بچشم مبرود و بعضی از بکار از
کافریقت چون اخی عشری بعد از آنکه شدن از کافری
با عارفان ایستاد پیغمبر امام با یکی از مشران ابرام
پردی آرد و با عارف باشت بیرون و در این حال
تبرخ مقام است مقام آن در جان آنست که خدا
عالم بعد از مبریدن بندگان روحها را غفلت میدهد
نمای ایستاد بری مشران اخبر و شانشان آنست که
آن بیکه از دیده نمای شالی پیش آید که عالم در
دقیقت صغری باشد و منور سازد و شمشیر چشم
باز و در نزد شمشیر چشم که در این است معذب
چنانکه چهار بسیار در این بیکه بسیار دارد و این
رو است بر جوی چون شمشیر و شمشیر و مانند شمشیر
در قرآن دار شده است که حتی از احاطه الموت
رب ارحم الراحمین اهل صالحی نماز است که از آنها کلمه
فانکما و من و انکم برنج ای بوم برنج منی و قی که

write.

کجا از آتش مرگ خواهد گفت که خدا یا بر گردان مرگش بد که عمل
که کرده و هم می آید و هم جانش این تکامل هم حرفه است که او میگوید
و از عفت ایشان عالم منبر است فاد و دیگر در محشر میباش
نشوند و مثل این است اما در اینجا که در این باب وارد شده است
مقام آدم و در بیان این است که عفو و ارجح در محشر باید آن
احصایه است نه بدن مثالی و در بیان احوال میزان و حساب
و کتاب است که نامه اعمال که بنده و خاکش در قرآن سرود
که فعل بحیا الله یا آتانا اول مرتبه یعنی گویای محمد که نه میگوید
آن استخوانهای خاکش شده و را خدا اینکه اسباب کرده اند را
ای و مثل این است سایر آیات و اخبار علاوه بر ضروری
و این بود که این مطلب پس منکر این کاغذ است و نیز در
وضع المواقف و المواقف و المواقف یعنی مشرب مبداهم منبر
حق را از برای روز قیامت و سرود و المواقف کتاب
صغیره و لا کبره الا احصاء و وجد و اما علما حاضر یعنی چه
کتابین نامه عمل رنگ کرد که حکایت و در یک کتاب که هیچ کرد
و می باید تمام عمل را حاضر مقام سیم در بیان احوال عمل
و طعنت آن در کیفیت عذاب ایشان است چنانکه در این

و بسوی درستی که در اول درجه است و درجه سیم و سیم
 و چهارم و پنجم است و پنجم اعلی است و ششم خط است و ششم
 نایب است چنانکه خداوند عالم سر مردوان چنین خط
 بالکافری منسی چنین خط کشیده است بکافرا و کفر
 که نیندازد به خط یعنی هر چند انداخته خواهد شد آن کار
 در خط که یک خطه چنین است و مثل اینهاست سایر آیات
 را بخاطر مقام چهارم میان احوال خود کردن از صراط و شرف
 عظیم است که برای آن است چنانکه از اخبار وارد است
 آیه ان رزقکم لیسر علی خدایند خود در کبریا و علل
 تعین و غیب است بدین مطلب است و هم چنین
 حدیثی که دلالت میکند بر اینکه بعضی از مردمان مثل برقی از
 صراط میگذرند و بعضی مثل شب دوخته و بعضی مثل سبزه
 دانند اینها مقام چهارم در میان اهل عساف است و شرف
 ارباب آن و مراتب آن است و چنان حال خود را بنویسد
 و گفتند خود را که و طبع و سبب بقدری است چنانکه
 زبان دارد که کثیر الذین آمنوا و عملوا الصالحات ان لهم
 جنات تجری من تحتها الانهار یعنی بشارة بر کسان که کمال

آورده اند

آورده اند و علی بنک و سبب کرده اند که از برای ایشان است
 نه اینکه جاری میشود و از برای خودشان نه و چنانکه مرده است
 که خداوند عالم جای میدهد در اعوان کسان را که مستحق
 ثواب و عقاب نبوده و مستحق عقوبت در آن در شرف ختم شده
 و در عساف مستند است بیکه با درون بشود از برای او
 غرضش در سبب شفاعت پیغمبر و امیر المؤمنین علیه
 السلام معصومین است و او عالم فرموده است که کسانیکه
 آورده اند و عمل سبب کرده اند از برای ایشان است
 که در زیر درختانی آن سبب را جاری می شود و هر زمانه
 که میرد آنها را خورده اند میگردند که این مثل میوه و نبات
 یا بیکه مثل میوه است از برای ایشان است و از برای ایشان در آن
 همیشه نباتاتی است که پاک باشند از عیب و ایشان
 در آن شسته میباشند و میروند است از عیب و ایشان
 صاف می آید و مردان از برای سبب اهل شرف شرفی است
 که در کمال و حسن و شرف و انجاء و در شرف کفایت ایشان
 میکند و طبع و شرف همه ایشان در انجاء است و عساف
 کمال است بدون بیکه از آنها چیزی کم میشود و بیکه سبب

شب کسی است که داخل شست بر لبه است باغ از برای او
می شود پس داخل سبزی آسان شود و می چند در انهار باغ
خداست بسیار در انهار و انهار بقدر که چشم او بر شود
او خوش حال می شود پس چون شکر خدا و خدا عالم را بجا
آورده است می گوید که نگاه بکنم باغ و درویش می چند
آن جز باینکه در باغ اول چند پس از آن باغ را از خدا طلب
و خدا و خدا می گوید که با این باغ را بچه ها کنم شاید باغ
و بچه ها شستن می و آن چند و همین را بچه ها شستن را در آن
می کند پس در وقتیکه شکر خدا بجا می آورد و است
از برای او و شب که در آن خدا را بر آن چند است
که در آن و در باغ بود و شب که در آن چند است
با که در چهار هزار زن چند و در چهار هزار زن
مفرح و العید باغ زیر خدا و باغ باغ و فرح و فرح
و میرالمومنین که از برای شب شست در است یکدراز
برای معجزان و صدایان است و یکدراز برای شهید و
صلوات و بچه در از برای شیعیان و در و معجزان
پس هر شب بر روی خدا و باغ باغ و فرح و فرح

جاناب

نجات ده شیعیان و دوستان مراداران مرا که در
مباری کرده اند پس خاموشی که دای نور احتیاج
کردم و در هر کسی از شیعیان و دوستان و یاران
شماست میگذارد برای افتاد هزار مسایحان و خود
خود شما تا من عذاب القبر و الزنج و الدنجر و حشر نامع
القی و الدالاطار است و رساله چون الکتاب

[illegible]

340

[illegible][illegible]

و بعد از آن که در میان ایشان که عالم را نشاندند
و در میان ایشان که عالم را نشاندند
و در میان ایشان که عالم را نشاندند
و در میان ایشان که عالم را نشاندند

و بعد از آن

و بعد از آن که در میان ایشان که عالم را نشاندند
و در میان ایشان که عالم را نشاندند
و در میان ایشان که عالم را نشاندند
و در میان ایشان که عالم را نشاندند

و بعد از آن که در میان ایشان که عالم را نشاندند
و در میان ایشان که عالم را نشاندند
و در میان ایشان که عالم را نشاندند
و در میان ایشان که عالم را نشاندند

و بعد از آن

که در قضاوتی که در میان من و شماست که من است
عالمی باشد بین آن دو نفر که من است و شما که من است
از آنکه من است و شما که من است و شما که من است
قال ای من است آن منی که من است و شما که من است
الای و قضاوتی که در میان من و شماست که من است
ایطالع فانه کم یخبر بکسر من و کسر من و کسر من
کف من و کسر من و کسر من و کسر من و کسر من
بعل من و کسر من و کسر من و کسر من و کسر من
ملا و در آن من و کسر من و کسر من و کسر من
حسب و کسر من و کسر من و کسر من و کسر من
لما و در آن من و کسر من و کسر من و کسر من
و کسر من و کسر من و کسر من و کسر من
ان ان خلق قضاوتی که در میان من و شماست
و من و کسر من و کسر من و کسر من و کسر من
یعنی که من است و کسر من و کسر من و کسر من
عمر من و کسر من و کسر من و کسر من و کسر من
از آنکه من است و کسر من و کسر من و کسر من

مرشدی که در میان من و شماست که من است
عالمی باشد بین آن دو نفر که من است و شما که من است
از آنکه من است و شما که من است و شما که من است
قال ای من است آن منی که من است و شما که من است
الای و قضاوتی که در میان من و شماست که من است
ایطالع فانه کم یخبر بکسر من و کسر من و کسر من
کف من و کسر من و کسر من و کسر من و کسر من
بعل من و کسر من و کسر من و کسر من و کسر من
ملا و در آن من و کسر من و کسر من و کسر من
حسب و کسر من و کسر من و کسر من و کسر من
لما و در آن من و کسر من و کسر من و کسر من
و کسر من و کسر من و کسر من و کسر من
ان ان خلق قضاوتی که در میان من و شماست
و من و کسر من و کسر من و کسر من و کسر من
یعنی که من است و کسر من و کسر من و کسر من
عمر من و کسر من و کسر من و کسر من و کسر من
از آنکه من است و کسر من و کسر من و کسر من

[illegible]

۱۰۰

[illegible]

و شریکها و است و حیدر نبی خداوند و حبیب الهی و
 که صاحب جمیع صفات کمال جهان است و شریک
 جمیع صفات انحصار و صاحب کمال است و صفات
 ذاتیه او علین ذات است و احد و یکن است و بی
 شریک است و بی قیاس است بدو اگر صفات شریک
 و نه عالم در این مرتبه مذکور است و در عالم
 است و در مرتبه و مرتبه هم قدیم و ازلی هم متکامل
 و صفات سلبه خداوند عالم در این مرتبه
 نه مرکب بود و جسم و نه مرئی نه محال باشد شریک
 معانی توغنی و ال خالق و عدل و بی خداوند عالم
 است و در جمیع افعال کامل است و از علم منزله است
 از جمیع مخلوق و مجرد و ممتز است و جمیع فعلهای او متکامل
 و با عرض و قیام است که علیه بنده کمال است
 صاحب کمال بر بندگانش و جمیع فعلهای او بر
 مصلحت ایشان است و خلق کرده و
 با قدرت و اختیار و در حق و یقین
 پیغمبر محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم

لوی نه لای

بسوی بندگان با معجزات چند که از جود آنهاست معراج جهان نشانی
 القدر و قرآن مثل سایر پیغمبران که مشرق را و مغرب را پوشانده بسوی بند
 و شریک و موصوم از جمیع کمال است و آخر صفات او درین اوراق
 نادره قیامت و از برای او است اذن صفات امانت
 علی امیر اهل بیت و صاحب هر امری که بایز و قیاس و کمال و کمال
 علم و قدرت و بزرگواری و در مرتبه و مرتبه کمال است و بعد از پیغمبر
 آخر الزمان امام بر حق میباشد و صاحب کمال و جانشین اهل
 پیغمبر و جمیع شریک و غیره و تمام صفات او واجب است
 و جمیع صفات متکامل و در واقع ایشان در امر دنیا و دین
 و اول علی بن ابیطالب و سایر ائمه و پیغمبر است و امام و
 امام حسن مجتبی است که پس از علی است و امام حسین است
 که پس از علی است و امام چهارم امام زین العابدین علی بن
 الحسین است و امام محمد امام محمد باقر است و امام مسلم امام
 حنفی صادق است و امام جعفر امام موسی کاظم است و امام
 مرتضی امام علی بن موسی الرضا است و امام حسن امام مجتبی
 است و امام و امام موسی کاظم است و امام علی بن ابی طالب
 امام حسن عسکری است و امام و امام و امام و امام و امام

که آخر ما نیست و صاحب نیست زنده است غایت از نظر
 شده و عالم را از ظلم و کفر پاک خواهد کرد و از عدل پر خواهد نمود و محفل اله
 فرجه معاد یعنی خداوند عالم زنده بگرداند و جمیع بندگانش را به عیب
 از میان بردارد و بر قدر بدین اصلی از برای سوال و پیرا حلال در عالم بر
 در بدن مثالی از برای خبری و دومی از برای حس و ادراک و تقاضای
 اعمال در روز قیامت که برای محشر و در بدن اصنام و غصصی
 برای حساب عقاب و ثواب بعد از مرگ است و نیز کمال آن و
 الشان را چون جمیع آنرا که کمالشان مغشوش شده باشد بشکافد
 و مثل آن چون حسات مغشوش ایشان که باعث خیر و شر است
 از میان بردارد و سبب بر روی چشم و از موی و از شکر و از ترش
 میکند و با عریان با مشیت صمد و بدکاران را که کمال و با
 ایشانند بجهنم میفرستد و بعضی از بدکاران را که کافر نیستند چون
 عسکری بعد از پاک شدن از کمال آن یا عفو از آن یا شفاعت
 پیغمبر یا ام یاسر از مؤمنان از جهنم بیرون می آورد و با عاف
 با مشیت میبرد و جمیع آنرا من العذاب العبد و البرزخ میسر و
 سخن محمد و علی محمد و آل علی است چون از کمال

بسم الله الرحمن الرحیم
 ما که بیان مطالب مذکور در حیدر این اصل شرح است
 حس توحید یعنی خداوند واجب الوجود بالذات که صاحب
 جمیع صفات محال جمالت و شرف و از جمیع صفات انحصار و کمال
 جلالت و صفات ذاتیه او عین ذات او است و همه
 و یکی است ولی شریک و بی شریک است حس خداوند واجب
 الوجود حس یعنی خداوند شکی نیستی او ضرور است نظریه است او
 و مبینی او منش و محالست نظریه ذات او یعنی چون وجود مبینی
 منش اثر علین ذات او است نه وجود مبینی بودن و مبینی پس
 هستی او لازم و ضرور است بلا حفظ ذات او بدون ما حفظ
 خبری که از اثبات شیئی از برای نفس او لازم است بلا حفظ
 ذات او مبینی او منش و محالست بلا حفظ ذات او بدون
 ما حفظ خبری که از اثبات شیئی از نفس محالست یعنی ذات او مثل
 ذات شافقت که ما میشود یا بشود و میشود یا بشود و مبینی او ضرور
 مگر باین غیر که نسبت الله باشد پس ما واجب الوجود یا بشود
 خداوند عالم واجب الوجود نیست بلکه واجب الوجود عالم است
 است و ذات و علت انبیا و وجود از برای ذات حق

رحمتی که در صفات کمال است یعنی صفاتی که در اول
 باعث کمال ذات خداوند عالم است و نبودن آن باعث
 نقص ذات خداوند عالم است چون علم و قدرت و حیوة
 خداوند عالم دارند و الصفات و صاحب است نه
 و صاحب جمیع صفات جمالی است یعنی هر صفتی که در اول
 آن سبب بگونی فعل و کارهای خداوند عالم است بود
 آنها سبب نقص کارهای او است چون تائید و رانند
 و مانند اینها خداوند عالم در مقام فعل و مبدء و مآل
 حق و منزله از جمیع صفات نقص است پس یعنی هر صفتی که در
 آن باعث نقص خداوند عالم است چون مرکب بودن و مادی
 و مانند اینها خداوند عالم با آن و منزله است از اینها و حیث
 جلال و بزرگست از اینها حق و صفات ثانیة و عین ذات
 او است پس یعنی علم یعنی سبب هر شدن چیزی با قدرت
 یعنی سبب توانائی و داشتن بر کردن و نکردن کار و حیوة
 یعنی سبب سختی و ضعف شدن بعلم و قدرت چون
 ذات خداوند عالمست نه زاید بر ذات او حق و احد است
 پس یعنی بکانه مطلق است حق و بکانه است پس یعنی

نور

ندارد یعنی مبدء و صورت و دست و پای و سر کردن و پائین
 و اینها در حق با شریک است پس یعنی غیر خداوند عالم و اول
 نیست که واجب الوجود به ذات باشد حق و بی اعتبار است
 یعنی شیه در صفات ندارد یعنی غیر خداوند عالم ذاتی نیست که
 کامل در صفات باشد و صفات ذاتیه او عین ذات او باشد
 و غیر خداوند عالم ذاتی نیست که خالق خلق باشد و غیر خداوند
 عالم ذاتی نیست که معبود حق باشد حق و صفات نبوت خداوند
 عالم در این نیست مذکور است قادر عالم و حق است پس
 در مرتبه و هم قدیم و نازل و متکلم صادق حق قادر است یعنی توانا
 باین معنی که ذات خداوند عالم سبب توانائی و داشتن بر کردن
 و نکردن کار است حق و عالم است پس یعنی توانا است
 باین معنی که ذات خداوند عالم سبب هر شدن و شکفتن
 چیزی است حق و حق است پس یعنی زنده است باین
 که ذات خداوند عالم سبب سختی و ضعف شدن بعلم
 و قدرت است حق و مرید است پس یعنی اراده دارد
 و با قصد و شعور است در کارها باین معنی که علم دارد و قدرت
 از کارها که اقتضا میکند قصد کردن آنها را و علم دارد

نه در دنیا و نه در آخرت محسوس نیست یعنی مکان حلول
عرض حوادث و مقام احوال محسوس نیست و خوشنود کردن
عالم نیست که جزای خوشنودی نیکو کاران میدهد بد کردن
شدن خوشنودی و معنی خشناک کردن خداوند عالم نیست که
کاران را جزای بدی میدهد بدی که خشناک شد اگر کسی بد
نیکو خشناک باشد حسن نیست پس معنی ذاتی بغیر از خداوند
عالم نیست که واجب الوجود بالذات باشد محسوس یا محال
محسوس یعنی صفات ذاتیه خداوند عالم که علم و قدرت و حیوة
امر قدیم زاید بر ذات و قاجم بذات خداوند عالم نمی باشد
بلکه معین ذات خداوند عالم باشد و واجب الوجود بالذات
کلی مختص در کمین و جاشد که خالق عالم باشد محسوس نیست
یعنی خداوند عالم محتاج به غیر در ذات و صفات خود
و نه در افعال کارهای خود و احتیاج بمعین و وزیر ندارد و
او بذاته کافیت در همه افعال و دفع احتیاج کننده همه کائنات

محمّد بن

1000

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم والهدى المستقيم
من الجبال وفتح مخرج الدين والهدى المستقيم
بجود ميرة الضلالة والصلوة والسلام على نبي الله
وصلى الله عليه وسلم وآله الذين هم محمد وآل محمد
على ما دبرهم وفاضلهم من البداية الى النهاية
بكونهم في هذا العالم على سبيل الحق على راس
سبيل الهدى والهدى المستقيم على ما هو حق
من الآفات والهدى المستقيم على ما هو حق
على ما هو حق والهدى المستقيم على ما هو حق
سوق تروق مجلداً من آيات الله والهدى المستقيم
برأيه وشرعي بسم الله الرحمن الرحيم
من دعواته وما شاء الله من دعواته
يعني ذات واجب الوجود بالآيات التي هي
ظلالها على ما هو حق من دعواته

مهم
مهم

دعوات ازبارة

وصفات ذات او عين ذات اوست که این صفت دارد و
یعنی احسان کند و است در دنیا بر هیچ خلقان خیر ما این
جمع انواع احسان که از جمله اینهاست روزی و این
بیشتر جان و این صفت دارد و مهم است یعنی احسان کند
در آخرت بر مؤمنان بجز مرآت ابان این بشر و این
جمع انواع احسان که از جمله اینهاست مرآت ابان این
اولی انبیا و اولی در جهان و نشود و شمع اولی
اصلی که در شرح یعنی منیر سبیل و ناکردن صفت
اجتنابی است است ثبوت و توحید بر وجه اختلاف از
علاوه بر این که ذات واجب الوجود بالآیات است
عالم و ممکن است و صاحب صفت محال و محال است
وصفات ذات او این ذات او است پس هر چه که
بر مادی است و نه در حکمت و مبدء و علی بن محمد
نجدی اصل که از شرح یعنی صفت خطا و خطای
و الصلوة والسلام على رسول الله و الهدى المستقيم
و روضة منتقلة و در فرستاده او الی اصل اما
یعنی اما بعد از حد و صفت رسول اصل بدانکه امر

نخ است اولی و حید است توحید یعنی خداوند و احب الوجود
بالذات که صاحب جمیع صفات کمال و جمال است و منزله
از جمیع صفات اشرف صاحب کمال است و صفات ذاتی
یعنی ذات اوست و احد و یکی است و چه شریک و بی شریک
بدانکه صفات شریفه خداوند عالم در این مبت مذکور است
قادر عالم و حی است و مرید و مودرک هم قدیم ازلی و عظیم
صاویق و صفات منجبه خداوند عالم در این مبت مذکور است
نه مرکب بود جسم و نه مرفی نه مغل یا شریک است و صفاتی
و ان خالق شمس و بر آنکه در این مبت جمیع صفات است
از اصول این است و دو اعتقاد از اصول مذکور است
اعتقاد دومینه دار است از اصول این است
و از راهی از اصول مذکور بیان این است که اعتقاد
کردن باین که برای عالم صانع و خالق است که در
الوجود بالذات است از اصول الذین است و در جایی
بالذات یعنی خدائی که هستی او ضرور است نظریات
او و نیستی او منقطع و محال است نظریات او یعنی چنان
و چه و یعنی متناهی و بی ذات او است نه چنانچه

اولی است

بودن هستی پس هستی اولی و لازم و ضرور است بملایم
او بدون ملاحظه غیر زیرا که اثبات هستی از برای نفس او لازم
و نیستی او منقطع و محال است بملایم ذات او بدون ملاحظه
زیرا که سلب هستی از نفسی محال است یعنی ذات او مثل ذات
که مایه شود یا شمس و می شود یا شمس و هستی ماضی و نمی شود ماضی
که نسبت الله باشد پس واجب بالغیر یا شمس و خداوند عالم
واجب بالغیر است بلکه واجب الوجود و بالذات است و ذات او
غیر اثبات وجود او برای ذات است و اعتقاد کردن باین
ان واجب الوجود بالذات صاحب جمیع صفات کمال
ذات صفات از اصول مذکور است بیان این است که
از جمله واجب این است که باید اعتقاد کرد به اینکه خداوند عالم
قادر است یعنی تواناست باین معنی که ذات خداوند عالم
سبب توانائی داشتن بر کردن و نکردن کارها است و توان
یعنی تواناست باین معنی که ذات خداوند عالم سبب
شدن چیزی است و حی است یعنی زنده است باین معنی که
ذات خداوند عالم سبب محبت مصطفی شدن بیکم و صد
و مرید است یعنی اراده و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه

باین معنی که علم در بعضی از کارها که اقتضای کسبه
 کردن آنها را و علم در بعضی از کارها که اقتضای کسبه
 هتد کردن آنها را و علم در بعضی از کارها که اقتضای کسبه
 هیچ جزئیات باین معنی که علم در درجه پنجم است
 در دینیه پنجاه و ن کوثر و علم در درجه پنجم است
 آلات و قدیم است یعنی همیشه بود و همیشه خواهد بود و این
 هم است و مشکل است یعنی ایجاد کننده کلام است باینکه
 که قدرت دارد و بکار و کردن کلامی که دلالت بر مراد کند
 و انلی است یعنی ابتدا انداز و وادی است یعنی ابتدا ندارد
 سرمدی است یعنی ابتدا و ابتدا دارد و صدق است یعنی
 کو است باین معنی که علم در درجه پنجم است و کلامی که مطابق
 واقع باشد و کلام او همه مطابق واقع است و اعتقاد کردن
 باینکه خداوند عالم شریف و پاک است از صفات نقص و حسب
 جلالت است و درجه دارد از راهی از اصول دین است و در
 راهی از اصول دین است باین معنی که اعتقاد کردن باینکه
 خداوند عالم مرکب است از اجزای حسیه یعنی سر و گردن و
 و پا و مانند اینها ندارد از اصول دین است و اعتقاد کردن باینکه

خداوند عالم

خداوند عالم مرکب نیست از اجزای عقلیه یعنی جسم که بالا
 شکر است و فصل که باید الاغیاز است ندارد و همچنین باید
 و صورت ندارد و از اصول دین است و اعتقاد کردن
 باینکه خداوند عالم جسمی که اجسام نیست یعنی جسمی که اجسام
 ندارد و از اصول دین است و اعتقاد کردن باینکه خداوند عالم
 نیست یعنی جسم لاین بحال خود ندارد و از اصول دین است
 و اعتقاد کردن باینکه خداوند عالم مری نیست یعنی ویدی نیست
 بچشم و یا از اصول دین است و اعتقاد کردن باینکه خداوند
 نیست یعنی ویدی نیست بچشم آخرت از اصول دین است
 و اعتقاد کردن باینکه خداوند عالم محل نیست یعنی مکان محلی
 کردن و قرار گرفتن در مقام و الام و مانند اینها نیست
 از اصول دین است و اعتقاد کردن باینکه خداوند عالم محل
 یعنی مکان حلول کردن و جا گرفتن علم و قدرت و جات و
 خداوند نیست از اصول دین است پس آنچه گفته می شود
 که خداوند عالم را خشنود کرده یا خشم آورده و او را بر
 که خشنودی یا خشمی که حلول در خداوند عالم کرده باشد بر جا
 گرفته باشد در او که مراد نیست که علی کرده که معامله می کند

عالم بسبب آن عمل با تو مثل معامله کردن کسی که خوشنود باشد
 از کسی با آنکه معاذ میکند خداوند عالم بسبب آن
 عمل با تو مثل معامله کردن کسی که خشناک باشد از کسی و هم
 چنین است آنچه گفته می شود که خداوند عالم را نمی است از
 کسی در امری نسبت با دوست دارد کسی را با دشمن دارد کسی را
 با برادر است از کسی و با مانند اینها و اعتقاد کردن با اینکه خداوند
 عالم حال نیست یعنی حلول نکرد و جا گرفت در آسمان و زمین
 و مانند اینها از اصول دین است و اعتقاد کردن با اینکه خداوند
 عالم حال نیست یعنی حلول نکرد و جا گرفت نه در عرش و نه
 در کسی و نه در دل عرفاء و مانند اینها از اصول مذمت است
 پس آنچه گفته می شود که خداوند عالم در همه جا حاضر است با هر
 مرد و این نسبت که خداوند عالم حلول کرد و جا گرفت در جاها
 و در دلها مگر مراد است که از علم و قدرت او غفلت گرفت
 بکار او دلها با اینکه مراد از جمله تصور او موقوفه الله حاصل است
 او دلهاست پس مراد همین خواهد بود مقول از او و قبل از
 و دل پر از طلال و همچنین است مانند اینها و از این جهان
 می شود مراد محشم که بعد از این که گفت کرد این خیال را هم

لا اله الا الله

لا اله الا الله و اما در جلالت جهان آن فرخ رسیده رویش سیاه شد
 است از طلال که چه بری ذات ذوالجلال او در دست و پا
 نسبت جلالت بعد از این رویش سیاه شد و اعتقاد کردن با
 خداوند عالم با شریکیت در جزئیات و افعال و عبادات با
 معنی که ذاتی بجز ذات خداوند عالم نیست که واجب الوجود
 بالذات باشد و عاقل خلق باشد و موجود حق باشد از اصول دین
 و اعتقاد کردن با اینکه خداوند عالم شریک است و در ذات
 صفات و در اجزاء ذات از اصول مذمت است باین معنی که واجب
 الوجود بالذات معادق نمی آید بر وجه استقلال بر ذات و هم
 بر صفات بصدرق علی الله و جدا گانه زیرا که از برای خداوند
 ذات و صفات تمایز بر ذات که واجب لذات باشد نسبت با
 اینکه واجب الوجود بالذات است هر یک معادق بجای هر وجه استقلال
 بلکه ذات و صفات یکی باشند و ملحق می اندازند از ذات
 زیرا که اجزاء و اجزاء برای ذات نیست که واجب الوجود باشد
 تا اینکه آن اجزاء را در واجب الوجود دان شریک باشند یعنی
 مثلاً دست و واجب الوجود خدا را در واجب الوجود می اندازد

۹

و چه بود حب الوجودی و مانند اینها تا اینکه حب الوجود بالذات
صادق و یابا بر هر یک بر وجه اختلاف اینها شریک باشد و در
الوجود بود و پس از آنکه می شود بداند فوق اینهم و علی
این طالب چنانچه است و این الله است و وجه الله است و او
الوجه است یعنی کوسن خدای خدا و فرایند و مانند اینها
مراد از این نیست که خداوند عالم دوست دارد و یا چشم دارد و یا
کوش دارد و یا مانند اینها بلکه مراد اینست که قدرت الهی عالمی
قدرت کل موجودات است و علی بن ابیطالب علیه السلام
قدرت الهی است و معدن احکام خدائی است و مانند اینها
بیان این مطلب نیست که شریکین و مانند ایشان چند فرقند اول
از اینها شریکند که از برای حب الوجود بالذات و در عاقل
قائلند و ایشان چند طایفه اند بعضی از ایشان قائلند باینکه
برای و حب الوجود بالذات و در عاقل نیست و بعضی از ایشان
و یکی عاقل شریک است و بعضی از ایشان قائلند و عاقل شریک
امرین و بعضی از ایشان قائلند باینکه از برای و حب الوجود
بالذات و در عاقل نیست و یکی عاقل شریک است و بعضی از ایشان
باینکه از برای و حب الوجود بالذات و در عاقل نیست و یکی عاقل

و یکی عاقل

و یکی عاقل و در عاقل و در عاقل و در عاقل و در عاقل و در عاقل
خداوند عالم شریک است در افعال و خلق کردن عالم چون عاقل
که قائلند عاقل بودن عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل
عاقل و توان و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل
و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل
سیم عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل
ز عاقل است و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل
ششم است و مکان شریک است و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل
و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل
خداوند عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل
مهم عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل
عقا و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل
و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل
او را می بیند و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل
از هر یک که آتش و آب و خاک است و موالید باشد و که
جملات و نباتات و حیوانات و جمادات انجری است که
چنان در دلیله نمی شوند و کلفت نمی شوند و نباتات است که

چنانکه از جنود و اهل کائنات و سوره اول از شریکین است
اصول این باشد و شریک شریک علی و کاف و کفر معانی است
و در قرآن از شریکین اصول مذکور است چنانکه در شریکین
و کاف و کفر معانی است و آن علی و کاف و کفر معانی است
وجود و موجود و چون موجود و دریا و همچنان آن علی و کاف و کفر
وجود و وجود و موجود و چون موجود و دریا و همچنان آن علی و کاف و کفر
چنانکه در شریکین اصول مذکور است چنانکه در شریکین
کردن باید که خداوند عالم صاحب علی و کاف و کفر معانی است
نماید و ذات که قائم بذات باشد نیست یعنی علم و قدرت
و جود و از این ذات خدا نیست بلکه همین ذات باشد از این
مذمت است و اعتقاد کردن باینکه خداوند عالم غنی است یعنی
اجتناب بفرقه ندارد از اصول این است و اعتقاد کردن باینکه
خداوند عالم غنی است یعنی اجتناب بفرقه ندارد و مانند اینها دارد
از اصول مذکور است و اعتقاد کردن باینکه صفات ذاتیه خدا
که علم و قدرت و جود و مانند اینها است همین ذات است که است
از اصول مذکور است یعنی علم و قدرت و جود و مانند اینها است
یعنی شریک نامی نیست پس بر کردن و نکردن کارها است و چنان
یعنی بر

یعنی نیست تحت شصت و شصت علم و قدرت همین ذات خداوند
نماید و از این ذات است و اعتقاد کردن باینکه خداوند عالم واحد
و یکی است و شریک و یکی همانست از اصول این است و اعتقاد
باین معنی که باید اعتقاد کرد که خداوند عالم واحد است یعنی چنان
مطلق است و یکی است یعنی هیچ شریک ندارد و یعنی مادی و صورت
و دست و پا و سر و گردن و مانند اینها ندارد و یکی شریک است
یعنی خدای خداوند عالم ذاتی نیست که در حبس و کفر و با و بی
و است یعنی خداوند عالم شریک در صفات ندارد و یعنی خدای خداوند
و خداوند عالم ذاتی نیست که کامل در صفات باشد و صفات ذاتیه این
ذات است و از صفات خلق باشد و موجود بودن باشد چنان است که طلب
است که چنانکه بر چه چشم است یعنی از اینها در حق خداوند علم
چنانکه اعتقاد کردن باینها و بعضی از اینها چنانکه اعتقاد
معنی که چنانکه بر چه چشم است یعنی از اینها در حق خداوند علم
حرف و چنانکه تا که کفر و از اینها در حق خداوند علم
قسم از چنانکه تا که کفر و از اینها در حق خداوند علم
نحو از چنانکه تا که کفر و از اینها در حق خداوند علم
خداوند عالم شریک نامی نیست و تا که خداوند عالم کفر و از اینها

باشد و دوم بجای نوعی است که از باب نوعیت چون بجای کلی
که یک نوع از انواع حیوان است و اعتقاد کردن باین قسم از
عالمی نیز در حق خدا جایز نیست زیرا که این بخوار بجای سلسله است
است زیرا که لا شریک له یعنی است تمامه الا غیره که فصل است و
این سلسله را حیل و احتیاج مضاف است و در واجب الوجود و در
و اما آن قسم از بجای کلی که اعتقاد بآنها در حق خدا و خدا عالم جایز
نست پس نخست اقل عالمی ذاتی است که معنی احدی است
بودن است معنی و ذات خدا و خدا عالم کثرتی یعنی اجزاء که جنس
فصل کرده و صورت است ندارد و دوم بجای کلی جزئیاتی است
و واجب الوجود بالذات جزئیات متعدد و بسیار در حلقه ندارد و
شود که افراد متعدد داشته باشد بلکه یکی نفس در فرد است و
عالمی صفاتی است معنی صفات ذات خدا و خدا عالم در واقع که
یکی باشد و آن صفات ذات واجب الوجود و تیرگی ماست و تعدد
حسب آنرا خارجیه میباشد معنی ذات واجب الوجود و بالذات
از این راه که نشان اختلاف بسیار و بطلان هر شدن چیزی است
علم میماند چنانکه عالم را از حقیقت آنکه بطلان هر شدن چیزی است
علم میماند و از راه دیگر سبب توانائی داشتن بر کردن و کردن

مترجم

تدریج میماند متوقف است و از جهت اینکه سبب صفت اتفاق علم
و قدرت حیات میماند مثل حیات ما و همچنین است سایر صفات
و از جهت چون اراده و ادراک که از شیب علم میماند و متکلم بودن
و صادق بودن که از شیب قدرت میماند و قدیم بودن و از
بودن و حق بودن که از شیب حیات میماند و ذات واجب
الوجود و بالذات رافعه نظر از این آثار ذات میماند پس در حق
همه اینها یکی باشد که همان ذات واجب الوجود و بالذات است
و قدر سبب ملاحظه کردن که ما هست همانم توحید الهی است
این جمله خداوند عالم بجا است در خلق کردن عالم و ذات
میشود از خداوند عالم نیست که خالق خلق باشد پس برای خدا
و خدا عالم مشربک در افعال نیست چنانکه معنی از مشربک چنین باشد
همچنانکه در جهان اقسام مشربکین مذکور شد و هر چه از عباد الهی
با این معنی که ذلالت بعبودیت خداوند عالم نیست که معبود یکی باشد
پس از برای او مشربکی در استحقاق عبادت و معبود حق بودن
خسبت چنانکه معنی دیگر از مشربکین بر این فایده است که این مشربک
در جهان تمام مشربکین مذکور شد و این اعتقاد است مذکور
از اصول این و در سبب که در توحید مذکور شد مشربکی را

عقلی باشد و عقل و عقل مستطابق و موافق در اثبات آنها
 حاکم و الدوامه جملہ از من الاما بعد سبب الله الملک الواحد در
 حکمت الشئون و امثال ان باین سه مورد پس کسی که طلب
 اعتقاد است بگوید درین مذمت است با بر این عقل و عقل باید در
 بآن کتاب امثال ان فایده و فی الذل اعتقاد است بصواب و عدل
 یعنی خداوند عالم عادل است و در سبب خصال کامل است و از علم
 و قدرت و رفیع و در درجه و مرتبت و جمیع فعلهای او بکمال
 و با عزم و کمال است که ناید بینگان او است و در حدیث لطیف
 بر بندگانش و فعلهای او همه بروی محض است این است حقیقی
 که در حدیث کمال است و اختیار و در حدیث لطیف و با شرح
 در این اصل شرح اعتقاد است بیک اعتقاد از اصول این است و چهار
 اعتقاد از اصول مذمت است اول اعتقاد کردن باین است که خداوند
 عالم عادل است بعد از خلیل بر و عظم باین معنی که خداوند عالم عظم
 نیست و راضی عظم هم نیست و اعتقاد خداوند عالم با غیر محض
 غالب بر و در حدیث محض و شرف غالب و در مساوی با غیر نیست و این
 اعتقاد از اصول دین است و متکثر این اعتقاد از جمله کافران است
 و غیر است و با القیض همیشه در شهر حرم خواهد بود و پس بجز اینها
 بگوید

بسیار روشن شدن معایب ایشان و مانند آن بگویند که خداوند عالم
 برناست که کفر است و همچنین است امثال این الفاظ و در اعتقاد
 کردن باین است که جمیع فعلهای خداوند عالم نیک است و جمیع
 معنی آنچه خداوند عالم میکند همه واقع و نفس الامر نیک است و این
 اعتقاد از اصول مذمت است و متکثر این اعتقاد از مذمت جعفری و
 حایضه ای عشری هر دو است پس عقل خداوند عالم که در حدیث
 و کلام و کلامه و در حدیث لاکرین مراد این است مذمت که خداوند
 عالم کرد و جلد کرد زیرا که کرد و جلد است و رفع محال است که از
 خداوند عالم سر نبرد و صادر شود و از او زیرا که خداوند عالم عالم
 و قادر است و رفع از کسی صادر می شود که جاوید با جزایا بگوید
 این است که گفتار کرد و جلد کرد و خداوند عالم جزایا کرد و جلد
 داد و خداوند عالم بجز این جزایا کرد و جلد داد است و همچنین
 قول خداوند عالم که فرموده است یقین من باین است زیرا که مراد این
 که خداوند عالم کرد و بیکه کسی را که بخیر و از حقیقت بیکه کراه کرد
 رفع است و معافی است با غرض الهی بیکه مراد این است که کسی که
 خداوند عالم را برادر و مخالفت او بیکه خداوند عالم بعد از آن
 بسیار لطیف است در این قطع می کند و این را مجال خواهد بود که

و در آخرت محمد در شش قسم است با تفسیر چهارم عطا کردن با
جمع خدای خداوند عالم مترتب است بر لطف و بروی صفت
بندگانست بلکه بروی اصل حال ایشانست خواه بروی نظام کل
که توفیق لطف عالم است یا اینکه بروی مصلحت اگر باشد لطف
عبارت از توفیق و مری که نزدیک گفته است بندگان را بروی
عادت و در گیرنده است از محبت تمام کند غرض آنی است بجا
لطف کردن خدا بندگان را واجب است بر عجب زیرا که خداوند
عالم هرگاه لطف کند افعال و بی غرض و عیب خواهد بود و این
واقع از خداوند عالم صادر می شود و این عطا و از اصول است
و متکالی است عطا و از مذاب اشئی عسری بر دست و در دنیا محبت
و در آخرت با تفسیر محمد در شش قسم است عطا کردن با تفسیر
و که عالم صانع کرد جسم بندگان را بر وجه اعتدال میان سراسر لطف
بعد از افعال اجبار و تخریط باین حسن که بندگان را افعال اختیار
خود از حق حیات و معیشت مجبور و بی کاره نیستند باین طریق که
فصل خدا باشد و بندگان را الت فعل باشد چون نیت و بخار چنانکه
اشاعره برابر قائلند و علای روم در مشوی بر وجه افرا و از جانب
ابراهیم پیش حکایت میکند که آن جناب باین طبع ملعون و فرمود

فردا شمع تو نمم مالک روحم نه محلولک تنم آلت فعلی فاعلی نه
حق کی زخم پر دست حق من طعن دق و حافظ میگوید درین
موضع انداخته اند از لکنت بگو میگویم من اگر نیکی کرد
از آن دست که می پروردم می رویم و من
خواه او است که کمال می کند بر چه که
و منم صادر شدن قبح است از خداوند عالم زیرا که عذاب کردن
بندگان را برین مذموم قبح است و این جبر غریبانه است زیرا که
مرا از جباریت این است که غاصر را بجه که با هم تضاد دارند
آب آتش هوا با آبی خاک با آب که با هم جتمع می شوند خداوند
ایشان را با ساختن کی و اجتماع و آتش که مرا از آتش که هر جا بنده در
اش حق الناس باشد و در صند دان باشد که اداء از آن کند و قدرت
خداوند باشد که او آن که رسد و بهین حال فوت شود خداوند
عالم در قیامت آن بنده طلب کار را احسان کند بخدی که از آن
بنده متغول قد راضی شود و بگذرد پس خداوند عالم شکست
بنده متغول لذت را جبر میکند پس خداوند عالم هم جباریت
دارد و هم جباریت تخلیعی در آخرت نه جبر در افعال جباریت نه

در دنیا

در دنیا و همچنین بندگان در افعال جباریه خود مستقل و صمد بکاره
نیست و این نظر این که خداوند عالم ایشان را خلق کرده است و اختیار
با ایشان و اگر داشته باشد و ایشان را هیچ مجبورند عالم نداشته باشد
چنانکه معتزله که فاعل متغول این مذموم میگوید بلکه خداوند عالم حق
کرد بنده کمال را با قدرت و اختیار و بجا آوردن کارها و ترک کردن
انها با جباری که موقوفست بقدرت و اختیار و اسباب بجا آوردن
فعل را به بنده کمال و باقی گذاشتن آنها را در حال فعل خیر نیست و
امر کردن بنده کمال را با طاعت و نهی کردن ایشان از انصیحت پس جبر
که از بنده کمال صادر می شود موقوفست بقدرت و جبر نیست و با شریعت
با اختیار جبارانه شاعر میگوید چون مای صمد که افند در آب نند درین
اختیار را اختیار نیست و جبر نیست و جبر نیست و جبر نیست
بقدرت تخلیعی بقدرت نیست و جبر نیست و جبر نیست و جبر نیست
از خداوند است و جبر نیست تخلیعی نیست بلکه در مقام جبر نیست و جبر نیست
که جبار که شاعر میگوید تو را نبیند و آدم که منبرم سنگین است که
صحنه فلک پس علت صادر شدن فعلها اختیاری مرکب است
از مشیت و جبر و اراده میانشی بنده کمال و این است جبر
از حدیثی که مرویست از جناب امام جعفر صادق علیه السلام که فرمود لا جبر و لا

توفیق علی امر بین الامرین زیرا که اعطاء و هب و انعام آن خدا
 و مباشرت از بند پسندگان بکار نیست و وجه کار و فهم نیستند
 بلکه بانه مستند و این عقاید نیز از اصول مذمت است و منکر این عقاید
 از مذمت هر ذمت و با انحصار محله در آتش جهنم است اگر کسی
 گوید که خداوند عالم در قرآن نصیر مودد و ان نصیرم هست بگوید
 بده من خداوند و ان نصیرم هست بگوید بده من خداوند و ان نصیرم هست بگوید
 خداوند و این کلام دلالت میکند بر اینکه هر یک از مستند و مستند
 از جانب خداوند عالم است چنانکه اشاعره بر این قائلند و عالم که
 از روح مشتاید و کرامت بیکم نیست مگر غیر که اینها خداوند است
 گویند اولاً اینکه شان نزول این شریف است که در انسانی که
 عالم را بنا از آنکه حرکت کرده بعد از شریف آورده و در آن
 نقطه و علم اتفاق افتاد و گفتار حدیثیه و اشعار را بجا گفته که این
 و خدا از شوی قدم پیوست و خداوند عالم در مقام برده این
 این آیه را فرموده که بگوهر یک از رزاقی و کفایتی از جانب خداوند
 پس در خلق با فعال جهاد داده و اما اینکه دلالت کند بر اینکه فعال
 خبر بسته با از جانب خداوند است و اما اینکه خداوند عالم را
 و ان نصیرم هست بگوید بده من خداوند یعنی هرگاه برسد اشاعره

خوبی بگویند که این از جانب است و هرگاه برسد ایشان را از جانب
 بگویند از جانب تو است ای پیغمبر و بعد فرمود که بگوهر یک از جانب
 ملک و از جانب خداوند است و فرمود که هرگاه عمل نکند و یا
 عمل نکند از جانب خداوند است تا اینکه دلالت کند بر جهت مذمت
 اشاعره بلکه دلالت می کند بر اینکه حوادث آسمانی و زمینی از خود
 و ناخوشی از سبب و رفا و حفظ و فلا و صحت و بلاد و مانند اینها که چنانکه
 سبب کان نیست از جانب خداوند عالم است و اما اینکه خداوند
 عالم فرموده و ان نصیرم هست بگوید بده من خداوند یعنی هرگاه
 برسد ایشان را بدی بگویند که این از جانب تو است که سببی که
 فاعل نیست که افعال شرفا و از جانب تو است که سببی که معلوم
 که مراد خداوند عالم فعال خبر بسته نیست بلکه احوال خبر بسته است
 پس در خلق مذمت است و مراد و اما آنکه آیات دیگر از فروع قرآن
 و خداوند عالم فرمود و خبرا و ما کما و انما لعل و اما لعل لعل
 بنده کان فاعل خبر بسته باشد بدون اینکه فاعل فعل ایشان خداوند
 عالم باشد و اینها معلوم اند بر این سبب و اما آنکه عقل و نقل
 متطابقین و موافقین بر یکدیگر هرگاه افعال شرفا و از جانب خداوند
 کرد خداوند عالم بنده کان را فتح خواهد بود پس با اینکه انکار نم

کرد یا اینکه اثبات حق از برای خداوند عالم کرد و انکار حق را کافران
 قرآنی و انکار ضروری و ثابت اثبات حق از برای خدا مخالف نبوده
 عقل و نقل است اصل نبوت یعنی پیغمبر محمد بن عبدالله پیغمبر
 حق است بسوی این جهان و در ستاده خداست بر سبیل از دم
 علی بسوی بند کال با سبزه است چنانکه از جمله آنهاست سرچشمه
 و شوق القرون و ان مثل سایر پیغمبران که پیش از او مبعوث شدن
 نیز کال و مبعوض است از جمیع کالاست و آخر پیغمبر است و در این
 باقی است ماز در قیامت و از برای او است اول شفاعت
 شرح بدانکه در این اصل نیز پنج اعتقاد است و اعتقاد از اصول است
 دو و اعتقاد از اصول مذکور است اعتقاد دو وجه دارد از برای
 از اصول این است و از برای از اصول مذکور است اول اعتقاد از
 باین است پیغمبر محمد بن عبدالله پیغمبر حق است بسوی این
 تعلیم که این جهان باشد زیرا که ایشان مکتب از آب و هوا
 و خاک و پیش که عناصر را بجا نهد و مکتب نقل است بالذات بسوی این
 خصوصاً اشرف هوا و این اعتقاد از اصول این است و سبب این اعتقاد
 چون بود و تضارای از جمله کافرنه دویم اعتقاد کردن باین است
 که خداوند عالم صد و پست چهار هزار پیغمبر فرستاده که اول نام آن

انوار

و آخر آنها خاتم الانبیا و چهار نفر از ایشان الی الله العزیز باشند
 که صاحبان دین جدا گانه و کتاب جدا گانه باشند و دین هر
 نامی یعنی جسم زنده و در ظرف گفته دین پیغمبر مشرب باشند
 و اول نام آن پیغمبر علی است دوم موسی علیه السلام است و
 عیسی و روح الله است و چهارم محمد بن عبدالله است که آخر پیغمبر
 و صاحب است و بعضی از ایشان نبی مرسله یعنی مرسل
 شده اند بدعوت بند کال بسوی دین و ایمان و بعضی غیر
 مرسله که پیغمبر نفس خود بوده اند و همه این پیغمبران با معجزه بوده
 و معجزه عبارت از امر عجیب و واقعی که برخلاف عادت باشد
 و بحسب عادت و را کسی نتواند بجا بیاورد و مکر تصدیق خداست
 او و مقرون با باذعایت نبوت ممکنه یا امامت ممکنه بر وجهی
 یعنی موافق آن مدعی آن مدعی باشد و معجزه پیغمبر بسیار بود
 بعضی از خلق بودند و بعضی خارجی و از جمله آنها معراج حسامی بود که پیغمبر
 شریفی را امر الهی اسما بنا بالا رفت و از جمله اسما شوق القرون بود که پیغمبر
 بعضی از این زمان خود شب چهاردهم ذی الحجه امر الهی با کثرت
 مبارک خود را در دو باره گرداند و نابروایی دوباره دوباره گرداند و
 جمله ان حجرات قرآن است که باقی در جمیع زبان است و عاقلانند

و اما از آنکه گمان شدادت یعنی شایسته بر چیزی و شهادت
 و باز اشاره است بقرب بعد الهی یعنی میل کردن بطرف حق
 بعد از اقرار کردن از آن و داخل شدن درین اسلام و یا
 اقامه کردن در بلا و کفر بعد از داخل شدن ماندن در بلا و اسلام
 و بعضی گفته اند که تقرب بعد الهی عبارتست از ترک تحصیل علم
 بعد از مشغول شدن در آن و سایر گمان صغیره چنانچه مثل
 بعضی غیر خدا رسول مانند انبیا و مرگای که صغیره را میگویند
 که که می شود و این عقاید نیز از اصول مذاهب است چهارم
 اعتقاد کردن باینست که بغیر ما عالم الیقین است و آخرت نیست
 و دیر و باقیست تا روز قیامت و یعنی بعد از این و نخواهد بود
 اولی عقاید از اصول مذاهب است و همه اعتقاد کردن باینست که بغیر ما
 اشرف مخلوقین است و افضل الملائکه موقنین است و سید انبیاء
 و مرسلین است و بهترین و اولین است و از این جهت از برای
 او ازین شفاعت عاجلین است که باعث عفو از گناهان مجرمان است
 یا بعضی میگویند که بعد از این که عبادت از بلاست و اولی عبادی غیر از
 آخرت خلاف نمی شود چنانکه خداوند عالم فرموده ان الله لا یغفر
 الذنوب و بعضی خداوند عالم خلاف میکند از وعده خود و وعید کردار

از برای

از ترس و آن سبزی که خدا با آخرت است که عفو از آن شفاعت
 جایز و واقع است و این عقاید نیز از اصول مذاهب است
 بعضی از شیما چون وعیدیه که قایل ببعثتند و میگویند که وعید
 یعنی ترسانیدن خلق خدا تا آنکه با عید با آخرت لازم است که
 بجا آورده شود و عفو از آن واقع نخواهد شد هر چند شفاعت است
 و این مخالف عقل و نقل از آیات و اخبار و خلاف مذاهب
 و صاحب مذهب زاین مذاهب نیست اصل امانت یعنی علی
 الی طالب یا یار و دوست و رفیق که هر یک با علم عصر خود بودند
 و بعضی معصوم از جمیع گناهان بعد از پیغمبر از زمان امام حسن
 چنانچه و جانشین بلا فصل پیغمبرند یعنی بترتیب بعضی از ائمه
 پیغمبران و و ائمه ابر حسیع مطلقین بودند و اطاعت ایشان واجب
 امرونی و دین امام اول علی بر این مطالب است و امام دوم امام
 حسن مجتبی است که سیر بزرگوار است و امام سیم امام حسین
 است و امام چهارم امام زین العابدین است و امام پنجم امام محمد
 است و امام ششم امام جعفر صادق است و امام هفتم امام موسی
 کاظم است و امام هشتم امام علی بن موسی الرضا است و امام
 نهم امام محمد تقی است و امام دهم امام علی نقی است و امام یازدهم

امام حسن عسکریست و امام دوازدهم امام محمد تقی است که آخر
 امامان است و صاحب الزمان است و نه است و عباس است
 و نه هر خواهد شد و علامه طبرسی گفته که هر که در دوزخ
 بر خواهد بود و عقل آن فرجه است که در این اصل تفریح اعتقاد
 یکم اعتقاد از اصول دین است و چهار اعتقاد از اصول مذمت
 اول اعتقاد کردن با امامت مطلقه عامه و خاصه است باین
 که باید اعتقاد کنند باین که در دین خاتم النبیین بعد از آن نبی که
 شخصی خاص است از ائمه پیغمبر است و است و اختیار است و در هر
 دنیا و دین در دست است و چون این اعتقادی است که
 بر امامت الهیه عامه بر وجه نیابت خاصه بدون قیود و محصور
 منصوصیت و اعلی است از مطلقه میگویند یعنی را باشد از قید
 مذکوره و چون مثل نیست بر تعیین باین خاص و احتمال هر یک از آن
 را دارد و از مطلقه عامه می نامند و چون مطلق و ابد و علی بن
 ابی طالب است و در تعیین آنکه در مرتبه اول امام است یا چهارم
 از مطلقه عامه می نامند زیرا که تعیین اول و چهارم است و مطلق
 است و چون مطلق مخصوص باین ابی طالب بر وجه اجمال است
 خاصه است و حاصل او اینست که امامت در دین غیر از ائمه
 علیهم السلام

محکم است و واقع است و عاقلین اصطلاحات صاحب امامت است
 و محکم است و این اعتقاد را هر که شکیست و اگر آن خارج از دین است چون
 خروجی که فایده باینکه در دین چهار امامی است و هر کس از این امامان
 که در حقیقت بر او خروج کنیم و با او قتال کنیم فایده آنست که فایده آن
 دوم اعتقاد کردن باینکه امام باید معصوم باشد از هر گناه که باشد
 که در نبوت گذشت و این اعتقاد از اصول مذمت است و چهار
 کردن باین است امام باید منصوب مخصوص باشد باین شخصی که خدا
 رسول و رافع کرده باشد و باین امامت او را گفته و این اعتقاد
 نیز از اصول مذمت است چهارم اعتقاد کردن باینکه امام باید علیهم السلام
 خود باشد که در حال امامت او موجود باشد در احکام شرعی و ادب
 الهیه بکار اعیان خارجی و احوال اقلیه و لغات و محاورات عرفیه
 یعنی امام باید و اما از این اهل عصر خود باشد در حکمهای شرعی از اصول
 و فروع دین از واجب و مباح و مکروه و حرام و در دنیا باینکه
 خداوند عالم از برای بنده کمال خود قرار دهد و چون دین را بر او
 و بیعی خاتم الانبیاء و در شش فقره حقیقت است شهادت انسان و زمین
 و مانند اینها و در احوال هر چیزی و هر کسی چون خواص و عوام
 انما و خبری که از او است و دشمنی و مانند اینها و در علم و ادب

برای باقی الرحمن و حسن و کمال که جماعت از برای اتمام محبت و
اعتقاد نیز از اصول مذکور است و محکم اعتقاد کردن یا ماست معتقد است
باین معنی که ریاست الهی قائم بر وجهی است نسبت به ذات از برای شمع
موضوع خصوص علم باشد از برای علی بن ابیطالب ثابت است
خلفه بلا فصلی یا از دست زلف و جنت بر حق سبحانه و تعالی
و واجب است جمیع مخلوقین اطاعت شان در امر دنیا و دین و از برای
عزیز ایشان و خلفای جودیت و از این جهت که اختصاص داده ایم
دارد و از برای غیر ایشان نیست ثابت است میماند و این اعتبار
نیز از اصول مذکور است که اختصاص در دبطایفه امامیه و اشاعه
که قابلیت امامت داده اند ما هم که مذکور شد که اعتقاد ما بر این است
اصل معاد یعنی خداوند عالم زنده بیکر و اندک هیچ شکی نیست که آن را بعد
از مرگند در قیامت برپا می آید برای سزاواران و در عالم
برزخ در بین مثال از برای غیر حق و وضعی از برای جسم ادا در اعتقاد
احمال و در قیامت کبری و محشر در بدن اصلی و حضری از برای
دو ابد عقاب بعد از مرگ و نیکو کاران و پست ایشان از برای
که از آن مآل شان عرشته باشد شفاعت و مثل آن چون است
موقوفه یا ایشان که باعث عزت و کمال است نه از هر راه که است

روی چشم

روی چشم از موی بار بخت و از شیر تر است میگذراند و با حرف
و بیست و چهار وجه کار دارد که کافیه است چون امانت عشی بعد از
یک شدن زکات مان با عتقاد از ان شفاعت پیغمبر یا امام یا یکی از
معالی از چشم بیرون می آورد و با عراف یا بیست و چهار وجه
میرین عذاب القبر و المحشر و انوار کوشش راس الخی و الاله الی طهاره
شیخ به کمال و از این اصل نیز اعتقاد است و اعتقاد از اصول مذکور است
و در اعتقاد از اصول مذکور است و یک اعتقاد و وجهی دارد است
از برای اصول مذکور است و از برای از اصول مذکور است اول اعتقاد
بمعاد و جسمانی جاهلی است باین معنی که خداوند عالم زنده بیکر و اندک
بندگان را بعد از مرگند از برای حساب و ثواب و عقاب یعنی خدا
چون تعیین در عالم و مکان و کیفیت آن و این اعتقاد از اصول مذکور است
بر خلاف کسی که منکر معاد و مطلقا و کسی که منکر معاد جسمانی است
و در اعتقاد کردن معاد اعتقاد است در قیامت صفی باین معنی که
خداوند عالم زنده بیکر و اندک هیچ شکی نیست که آن را در قیامت بیکر و اندک
ایشان برین معنا از برای سزاواران و پست ایشان از برای شفاعت
می شود و از اخباری که روایت شده است ملزم پیغمبر و ائمه اطهار
چنانکه نصیب می شود از معنی اخبار که بسیاری و نقل شد در از خلقی و

و از دوری کردن از تشنه است و این اعتقاد از اصول مذمت است
سیم اعتقاد کردن بمعاد و وسط است در قیامت و سطحی باین معنی که باید اعتقاد
کنند باینکه خداوند عالم زنده میسر و اندک جمع بنده کار دارد عالم برزخ
بدن مثالی از برای غیرتی و وحشی از برای جزا دادن بقضای اعمال
اینکه از برای بنده کمال و دو بدست یکی چون اصلی که مرکب است از اجزای
اربعه و باین چشم دیده می شود و یکی بدن مثالی است که مثل این است
در صورت و لکن لطیف تر است از این بدن جسمی که با چشم دیده
نمی شود و چشم آخرت می بیند و ظاهر اینکه آن بدن مثالی
خارج از بدن اصلی است و در میان نیز موجود است و روح بهر دو بدن
تعلق دارد و لکن در پیداری تعلق بدن اصلی بیشتر دارد و در خوا
بدن مثالی تعلق بدن مثالی بیشتر دارد و بعد از مردن و سوال
مردن در شرف تعلق میگیرد بدن مثالی تا اینکه زنده های از کلین
ایشان زنده شوند و ایمان ایشان ایمان بپیش با و کامل تر باشد از
ایمان پشیمان و این از برای غیرتی و وحشی است زیرا که بدن مثالی
وحشی که دوایر و نام باشد لطیف است مثل روح ما و احتیاج به بدن
مثالی ندارد و لکن هرگاه بخواند تصرف در بدن مثالی کند متوجه
بر وجهی که این معنی محمول است حدیثی که مرده ای است که این را می بیند

و این را

و یکشب در خانه چهل نفر موعود بودند و در جمیع مجالس اکل و شرب نمودند
و همچنین حدیثی که مرده ای که آن حضرت در وقت مردن هر کس را
حاضر می شود زیرا که این قسمها بسبب تصرف در بدن مثالی است و تعلق
روح بدن مثالی از برای خیر و بد آن هر دو است و بجان دارد
و این که شبیه بهشت آخرت است که نزدیک بود ای السلام است میسر
در اینجا شوقند بخوردن و آشامیدن و لذت کردن تا قیامت بگری و در
روز با ایشان را بود ای السلام می آورند و با هم صحبت می کنند و در شبها
بمنزلهای خود میسر کنند و بدن ما میسر میسر است که موصی است از
حضرت موت که وادی است از زمین و در اینجا معذب میباشد بحسب
استحقاق ایشان و مستضعفین از جهت محبت و مستضعفین که حقایق
و دشمنی هم با و ندارند و در قبر جا شده و بهین حال برقرارند تا بدین
صورت اخیل و این اعتقاد نیز از اصول مذمت است و برخلاف کلماتی است
که قائلند باینکه روح بعد از جدا شدن از بدن تعلق می گیرد و سنگدان
مرغ سبزی که در اطراف عرش الهی است چهارم اعتقاد کردن بمعاد
در قیامت که باین معنی که خداوند عالم زنده می گرداند جمیع بنده کمال
میرانند و در قبر در روز قیامت کبری و محشر در بدن اصلی و غیره
برای حساب و ثواب و عقاب از میزان این طریق که بعد از مردن

بجای آن

بنده کائنات در پیشگاه زمین و آسمان و باریدن باران تا به پهل و دریا
 خداوند عالم را مستحق شکر و سپاس از زمین بسیاران و چون این
 سبب گسیب شدن هیچ چیز از بدن انسان هر چند بعضی در مغرب باشد
 و بعضی در مشرق و مصور شدن بصورت انسان بعد از مدتی صور
 او تمیز و بر کس عود می کند بحکم او از قبر برون می آید و زمین صحرای
 می شود و از لکن و کمرین در محشر محصور می شوند و چاه سوخت قرار
 داده می شود و در هر سوختی هزار سال زمان حساب می شود که هیچ کس
 هزار سال می شود و آن آب در آسمان اول می آید و در زمین مثل باران
 انگی می شود و بعد از آن ملک با هر خداوند عالم و جنم را با هزار جهنم
 می آورند و جنم نفسی کشد و صدائی از او برون می آید که هرگاه خداوند
 عالم مقدر نکرده بود که مردم باقی بمانند از برای حساب هر آنکه همه را
 ملاک می کرد و آتش حاصل می کند بر خوبان و بدان و بعد ایشان رست
 نفسی نفسی می گویند و سید ابی محمد مصطفی و اوستی می گویند و
 و انفسی کو بیان در موافق حساب می آیند و شیعیان خاتمه همه را
 نور در نزد اوزار الهی یعنی قائم البقیه و الله طاهرین بار داد و عید
 می نشیند و حساب اهل محشر را صاحبان حساب می کشند و از کرمی
 محشر عرق تا بر لبهای ایشان میرسد و از شدت عذاب محشر اهل
 بگویند

می گویند که خدا با ما را از عذاب محشر نجات دهد هر چند جنم بیری و مانند
 این را از احوال محشر و پس از شکر حساب اهل محشر و نیز در ادن بسیار
 نیک و بد بنحی که از بدیان جدا می کنند و بدکاران را از نیکوکاران
 بعضی جدا و نیکوکاران و نیکوکاران و نیکوکاران و نیکوکاران
 این را تا به پهل و در این روزهای کمال کاران از نیکوکاران و نیکوکاران
 از اصول بدین است هم عقدا کردن حوالاتی است که بعد از حساب
 از وعد و وعید و صراط و جهنم و اعراف و جهنم پائین است که خدا
 و نیکوکاران و مانند ایشان را چون جماعتی که از کائنات انسان
 عفو شده باشد شفاعت و مثلان چون حسنات موقوفه بایشان که با
 عفو از کائنات است از پهل صراط که حسرت بر روی جنم از مری بکشد
 و از مشر تر است میگذارد و با عراف یا بهشت میرد و بعضی از بدکاران
 را که کافریانند ایشانند جنم میرد و بعضی از بدکاران را که کافر هستند
 چون جماعت اشاعه که بعد از پاک شدن از کائنات با عفو از
 آن جماعت پنهان نام یا یکی از مؤمنان از جنم برود و می آورد و
 با عراف یا بهشت میرد و این محمی که بعد از عداد اکبر و حساب شکر
 در مری و جنم می کشند از برای کشیدن بنده کائنات از روی کائنات
 بنده کائنات از روی صراط و جهنم طریق است بعضی می کشند مثل بنده کائنات

دویدن هبته بعضی مثل دویدن آدم و بعضی مثل راه رفتن و بعضی پشت
 میروند و بعضی برپا میسند و بعضی را حرارت آتش میگیرد و بعضی را ببرد
 و بعضی را آتش میافشد در آتش مثل شیب پره و اما آنکه میگویند
 هبته است اینها را میزند هبته و در اینجا می خورند و می آتش مند و
 استراحت میکنند و اما آنکه میگویند آغوش است اینها را میزند با حرف
 مثل در آن پس مانند آمل هبته را می خورند و آن اعتقاد و دودیدار
 زیرا که اعتقاد کردن بیکه نیکو کاران حق هبته جسمانی و روحانی
 و هبته جسمانی و روحانی هست پس آن داخل هبته روحانی و جسمانی
 می شود از اصول مذ هبته و اعتقاد کردن باین که آن نیکو کاران
 ما هم که انی عشری است از اصول مذ هبته و هم چنین اعتقاد و کار
 باینکه مانند نیکو کاران که گفته کار شده و از آن باین عفو میشود
 شفاعت مانند آن چون دوستی بعالم و از جهنم نجات میابد و
 میروند از اصول مذ هبته زیرا که وعیدیه که طایفه از شما گفته
 قائل بعفو و شفاعت هستند و وعید را بر خداوند عالم لازم میدانند
 و اعتقاد و کردن باینکه بدکاران مستحق جهنم روحا و جسما هستند و جهنم
 و جسمانی هم هست از اصول مذ هبته و اعتقاد کردن باینکه آن بد
 کاران که شما و مانند ایشانند از اصول مذ هبته و همچنین اعتقاد

از این

کردن باینکه بدکاران از آن عشری بعد از پاک شدن از گناهان
 یا عفو از آن شفاعت بخواهیم یا نام بیاوریم از دشمنان از جهنم بیرون
 می آورند و یا عارف با هبته میروند و خلاف سببها از اصول مذ
 هبته
 بدانکه علم بر هبته جسمانی و روحانی در جهنم است و هبته جسمانی و روحانی
 از حق و انفعالات هبته جسمانی است از جهنم است و هبته روحانی در
 ذهن که باعث ایجاد کردن آن شی باشد و خارج شد از آن که در آن
 ضایع صورتها میبرد و او که در آن میبرد و در خارج روحانی
 آن ایجاد کند و انفعالی حاصل میبرد شی است در ذهن و در خارج
 آن در خارج شد باینکه پس از آن که در آن مصنف غیر آن صورت
 مصنف در درون شد که گفته حاصل شد چون علم از باب مصنفی که
 مصنفه که از غیر تحصیل میکنند و در کتب اخلاقی و انفعالی عبارت
 حاصل میبرد شی در ذهن با بعضی بعضی از آن هبته فعلی و
 انفعالی بعضی بعضی در بعضی بعضی از آن هبته و بعضی بعضی از آن
 هبته سبب و بعضی بعضی از آن که در بعضی بعضی و بعضی بعضی
 آن که در بعضی بعضی ساخته شود و بعضی بعضی و بعضی بعضی از آن
 خانه بعضی بعضی که در بعضی بعضی ساخته شود و بعضی بعضی و بعضی بعضی از آن

با صدق خانه و حضور عبادت از انکشاف شیعی حبیب حضور او
 بر نزد عالم و آن مقام شریف بود و در قسم اول حضور برست
 که خداوند حبیب حضور معلوم در حق عالم با مغایره میان عالم
 و معلوم منکر علم داشتن با آنکه که حاضر باشد هیچ علم حضور برست
 که در نزد حبیب حضور معلوم در حق عالم با عدم مغایرت میان عالم
 و معلوم مغایرت نبودن معلوم از عالم و حق مغایرت از عالم از
 معلوم منکر علم با ذات خود ما سیم علم حضور برست که حاضر بود از
 حضور علت معلوم در حق عالم با مغایره میان علت ان معلوم عالم
 چون علم بجات آنست که بر روی سبک باشد در دور و دور سبک
 عالم علم بکنه آنست که باشد بر آنکه در این قدرت عالم
 علم بجم بر سبک سوزانده آنست که در آنکه سوزانده فی در عالم
 محقق شده باشد چنانکه علم حضور برست در حضور حبیب حضور
 علت معلوم در حق عالم با عدم مغایرت میان علت و معلوم و عالم
 چنان علم با آثار ذات خود با پیش از وجود اثر در هر رت که ما علم
 در اینست که علم ذات خود با آنکه که ما در حق قدرت علم بجم
 نبوده و با آنکه که در آن و مانند اینها پیش از وجود اینها حبیب علم علت
 اینها که ذات معلوم و علم خداوند عالم ممکنات معلوم از ایجاد

اینان

اینان از قبیل قسم قدرت و علم از پیش از قبیل قسم
 و علم او با ممکنات بعد از وجود ممکنات و پیش از وجود امکان
 اینان از قبیل قسم نیست و علم او ممکنات پیش از وجود اینان
 از قبیل قسم چنانکه است پس همه از حق عالم است ذات خود
 و ممکنات که معلول دانسته و با آنکه که پیش از وجود اینها حبیب علم
 که ذات خداوند ما که با عدم مغایرت میان عالم و علم و علم
 که ممکنات معجزه شده و در عالم عالم بعد ممکنات پیش از وجود اینها
 و عالم است با آنکه که وجود و علم حضور برست و در هر رت
 و یکجای این تقسیم علم آنکه که در این مقام از باب آثار و بطلان
 گرفتن معلومات چنانکه که خداوند عالم علین ذات او را
 و در ذات او مقتدر و مختاری نیست و حق است معجزه شده است
 با این معجزه ذات خداوند عالم شریف شدن و علم و قدرت او

سپاس



Handwritten text in Urdu script, likely a signature or a note, located at the bottom of the page.

این شفا باید و اگر نتوانند بخوانند نوشته باشد و بخواند و از خود و اگر بفرستد
 عا و در عاقبت نماید بهتر از اینست که بگوید و بگوید و این شفا
 و در این رباعی لغت کتب مرتب است ای و در این کتاب
 است چون گوی و در این فتنه سرمان تو دل بسر
 ظاهر که بدست ماست آخر شمس باطن که بدست تو است از اول
 این رباعی را برای تصفیه قلب از دوا بخواند خواننده و توفیق یابد
 اعمال ظاهری و صحت دادن طهارت و وضو و امور دیگر بنویسد و
 و در این نسبت دارد و در معانی باطن که بدست خالق اگر بدست چرخ
 بر او کشف شود و از اهل علم که در دوزخ است و بجا است هر چه نماید
 ای قاهر و ذوالجلال و یحیی و رحیم و پیمایان و کارهای بسیار
 خصمان هر طبعی که در آن است چرخان را در رحم من که در آن تو
 این رباعیات از برای طبع شدن خصمان و از برای حریفان
 ظالمان و دفع اشهرای خصمان و دفع ظالم علی کین سوره هفت مرتبه
 بخواند و اگر در وقتی که در آن خلق از برای دعوی میروند
 بخواند دعوی صلح بخیز شود دشمن دوست گردد با خلق و خلق
 با او ایضا و این رباعی را در این ایام
 ای دانا و زنی در گشت و گذار کار کن چهار بار که در آن

تغییر

[illegible]

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or date, located at the bottom of the page.

五

4

٤

این را می جند و با حق تعالی در یافتن علم بسیار عظیم دارم و
 بکسر خود این دعا را اگر بخواند عاجز گردد و هیچ مرتبه از حق تعالی
 فراموش دست را در یاد او از غیبت است بر آگاه شود و محراب است
 ای خالق و الخالق فی رتبه ای - آنچه دوم در هر روز و هر جای بخوانی
 یا معاند است و در هر روز - یا فضل صفت مرا در کتب است
 این را می از برای کس و نفعات و جلد کتب که در کاره علم است
 افتد باز و بخواند و خواندن هر روز و هر وقتی که بخواهد که بکشد
 مبدل گردد و حاصل شود و هر روز و هر وقتی که بخواهد که بکشد
 الله توفی از دلم آگاه توفی - خالق است خفایه و پیدار توفی
 که هر چه در دنیا از دلم آگاه توفی - خالق است خفایه و پیدار توفی
 این را می از برای آگاهی است چون کسی از برای خواهر آگاهی یا از
 بار بخواند و هر روز و هر وقتی که بخواهد که بکشد
 آگاه شود و در اول خواندن سبب بخواند و وقت غایب است
 الله توفی خاور و زمانه و هر چه تقدیر است از برای هر روز
 این را می از برای و زمانه کی است که هر چه تقدیر است از برای هر روز
 عاجز باشد در نصف شب بخواند و هر روز و هر وقتی که بخواهد که بکشد
 روی خود بر آسان کرد و بخواند و از آن برای و کاره و هر روز و هر وقتی که بخواهد که بکشد

مقدم

بهر رسد و از در فاده کی است که هر روز و هر وقتی که بخواهد که بکشد
 در وقت شب و هر روز و هر وقتی که بخواهد که بکشد
 خدا را بخواند و هر روز و هر وقتی که بخواهد که بکشد
 بار بخواند و هر روز و هر وقتی که بخواهد که بکشد
 شود و هر روز و هر وقتی که بخواهد که بکشد
 روی خود بر آسان کرد و بخواند و از آن برای و کاره و هر روز و هر وقتی که بخواهد که بکشد
 این را می از برای و زمانه کی است که هر چه تقدیر است از برای هر روز
 عاجز باشد در نصف شب بخواند و هر روز و هر وقتی که بخواهد که بکشد
 روی خود بر آسان کرد و بخواند و از آن برای و کاره و هر روز و هر وقتی که بخواهد که بکشد

بهر رسد و از در فاده کی است که هر روز و هر وقتی که بخواهد که بکشد
 در وقت شب و هر روز و هر وقتی که بخواهد که بکشد
 خدا را بخواند و هر روز و هر وقتی که بخواهد که بکشد
 بار بخواند و هر روز و هر وقتی که بخواهد که بکشد
 شود و هر روز و هر وقتی که بخواهد که بکشد
 روی خود بر آسان کرد و بخواند و از آن برای و کاره و هر روز و هر وقتی که بخواهد که بکشد
 این را می از برای و زمانه کی است که هر چه تقدیر است از برای هر روز
 عاجز باشد در نصف شب بخواند و هر روز و هر وقتی که بخواهد که بکشد
 روی خود بر آسان کرد و بخواند و از آن برای و کاره و هر روز و هر وقتی که بخواهد که بکشد

امروز خوشم دارد و فردا بمانم - ایچاز کرم تو می سوزد آن کس
 این را می از برای خوشی و خوشی احوال می است و چون بنام سرینه
 بود و خوانده شود احوال می آید و همان شود و خوشی در کار او بدید آید
 احوال می خوشی و خوشی بدید آید با قلع با قلع الی ادب با قلع
 ای شیر خدا شیر خدا می بدید آید ای قلع کاشی بدید آید
 در نامی بدید آید بدید آید ای صاحب ذوالنهار بدید آید
 بابت تو بدید آید بدید آید بدید آید بدید آید بدید آید
 عالم شد بدید آید بدید آید بدید آید بدید آید بدید آید
 این را می برای خوشی و خوشی بدید آید بدید آید بدید آید
 عظیم روی و دوازده کس می لای می توان بدید آید بدید آید
 با کس لای می لای می لای می لای می لای می لای می لای می لای
 یارب یارب یارب یارب یارب یارب یارب یارب یارب یارب
 از برای بدید آید بدید آید بدید آید بدید آید بدید آید
 این را می از برای بدید آید بدید آید بدید آید بدید آید
 و بر و است بدید آید بدید آید بدید آید بدید آید بدید آید
 بارانها باریدن کرد و اگر خوشی بدید آید بدید آید بدید آید
 حتی لای می از برای بدید آید بدید آید بدید آید بدید آید

این را می از برای خوشی و خوشی بدید آید بدید آید بدید آید
 عظیم روی و دوازده کس می لای می توان بدید آید بدید آید
 با کس لای می لای می لای می لای می لای می لای می لای می لای
 یارب یارب یارب یارب یارب یارب یارب یارب یارب یارب
 از برای بدید آید بدید آید بدید آید بدید آید بدید آید
 این را می از برای بدید آید بدید آید بدید آید بدید آید
 و بر و است بدید آید بدید آید بدید آید بدید آید بدید آید
 بارانها باریدن کرد و اگر خوشی بدید آید بدید آید بدید آید
 حتی لای می از برای بدید آید بدید آید بدید آید بدید آید

اندر

این را می از برای خوشی و خوشی بدید آید بدید آید بدید آید
 عظیم روی و دوازده کس می لای می توان بدید آید بدید آید
 با کس لای می لای می لای می لای می لای می لای می لای می لای
 یارب یارب یارب یارب یارب یارب یارب یارب یارب یارب
 از برای بدید آید بدید آید بدید آید بدید آید بدید آید
 این را می از برای بدید آید بدید آید بدید آید بدید آید
 و بر و است بدید آید بدید آید بدید آید بدید آید بدید آید
 بارانها باریدن کرد و اگر خوشی بدید آید بدید آید بدید آید
 حتی لای می از برای بدید آید بدید آید بدید آید بدید آید
 این را می از برای خوشی و خوشی بدید آید بدید آید بدید آید
 عظیم روی و دوازده کس می لای می توان بدید آید بدید آید
 با کس لای می لای می لای می لای می لای می لای می لای می لای
 یارب یارب یارب یارب یارب یارب یارب یارب یارب یارب
 از برای بدید آید بدید آید بدید آید بدید آید بدید آید
 این را می از برای بدید آید بدید آید بدید آید بدید آید
 و بر و است بدید آید بدید آید بدید آید بدید آید بدید آید
 بارانها باریدن کرد و اگر خوشی بدید آید بدید آید بدید آید
 حتی لای می از برای بدید آید بدید آید بدید آید بدید آید

۱۱۱

۱۱۱

۱۱۱

شده باشد چون این رباعی را در بار بخواند نمی شود که در آن روز
 او را نه چندی و با برصال و سرفس شود و در میان دوستی و ملاقات
 هر صبر است و اگر کسی بخواهد که در این روز خوشبخت شود و در این روز
 در دل کسی ده که در اطراف وجود بوده است همیشه با تو خواهد بود
 این رباعی از برای دل مانی است نه مرتبه بخواند دل طلب را
 بر باید و او را از این خود جدا از عدلی و بهلاکت رسد و اگر کسی
 مرتبه بخواند ساسی او را روی و در هر خلق بی نیاز شود و در هر
 خلق کسی بی نیاز باشد و در هر یک از این سبب کل باز آید از
 کج و گسست و کد که از کجی عالم ناله سنگت فرا آید از او
 این رباعی از برای خدا را قادر و بسیار است نه از کاف
 علیه الرحمه سوال کرده که خدا را قادر و بسیار است با قادر و بسیار
 رباعی را در بریده خواند و از برای فو قه است نه در بار بخواند چنان
 بر آورده شود که در زمین گردش و معنوی و قدیم است که در او
 کفایتی که در هر روز و شب که با عاجز تر از این خواهد که اکنون
 این رباعی از برای طلب علم است از حضرت خرم علی و سر و از برای
 دستگیری از عظیم دار در چون چنان که بخواند یا شش بار و دیگر از برای
 از هر امری که عاجز باشد و دستگیری از برای او بهر سه و بسیار از این

۵۵

دل مانی

دل مانی بخواند می شود ان شاء الله تعالی و هر کس که این رباعی را در روز
 منجم بخواند هر چه بخواهد در راه و فاجهات آتش بر سرش نیاید و اگر
 هر چه بخواهد این رباعی از برای محبت مراد حق است و در سبب
 با و برای خدا را با اگر هر روز بخواند محبت حضرت السلام او را
 در دل و روی بهر سه از او از عشق و از محبت و در او از او
 خدا می خست و چنانکه بخواهد که محبت مراد حق است و در سبب
 من مدام که تو به خود پیوست داری به دل ربودی من ترک محبت
 محبت که با محبت داری این رباعی از برای محبت علی عظیم دارد
 و در مانی مطلوب نیکی است چون مرتبه بخواند محبت عظیم میان
 و مطلوب بهر سه و حقیقی از مطلوب بطلد و اگر هر روز بخواند
 و اگر هر روز بخواند و بخواند و در کل چنانکه و مطلوب بود که غنچه
 غنچه که از گوی تو با هم نروم بخواند و امید و اگر هر روز
 از حضرت چون تو که گوی سر که به محروم کنی زلفت منم از او
 این رباعی از برای دفع هموم و دفع غم در زمانه است از این جمیع
 که در دست محروم نشدن از کسی که از او می طلب است باشد چنان که
 بخواند و بشاید بهر سه به چینی که به حال میوه و مطلوب و دفع غم
 حاصل شود و البته و دیگر بخواند حاصل شد با جلیبش من

۳۲ در روز

۳۳

۳۴

محبت علی عظیم دارد
 محبت علی عظیم دارد

در روز

محبت علی عظیم دارد
 محبت علی عظیم دارد

چهارم است : شیرین و می که رسیده و نیکو است : با این که بر زبان
سراو است : فرمان دوزخ کار فرمان برآورد : این را می زاری
بصرف احوال مطلوب مقرر عقوبت بود و معاد با بر خیزد و غیره
میشد بیک نفس بخواند و از مطلوبت آن آید : پس اگر بخواند
محتاج شود مطلوب بسیار از بیک نفس شیخ بقدر رسد و طلب حاصل
گردد و هر بار و هر مرتبه است : پیش از دهم هم هر دو سال یک مرتبه
در روز یک سلام کرد و هر یک شیخ و شافعی و شافعی است
این را می برای این نام ماران و دهم عقاب است بار خواند که
راست را گرفت است چپ بر تندی که رسد و چپ را برسد
زندگان حریت برزوق خدا باشد و سه بار بخواند و تمام
زندگی هم گشته شود و حریت : و حران بطا و تمام صفت
رضوان و تحف که خود گرفت زنده آن حال به بران رضای
ایمان هم حکمت بر محقق : این را می را در وقت احتضار سه بار
سرا جانی بخواند یاغی الفور خیر خیر و یا طاعت یکبار در آن
همه را زاری رضای بر این را می و در خوش نوشته و مگر بخیر رسیده
بیای شد و از کار زاری شد : ایدوست بیاد کند و هر چه که
کرده و ناداری بکشد از دین : و در میل عباداری با یک سر و

ایں

[illegible]

۱۲۴۰
 قسطنطنیه
 ۱۲۴۰

541

— 1877

باید روان مکن خدا بستم به تو ستم که ختم ترا نوش شود
این ربای برای نجات کسانی است که با سخت باید کاران را بیاورد
باز چنان شود مشرب را بخواند فی القوم از خجسته از شدت ستم
نجات باید و مجلس را نیز از سخت محرم به هورت از شدت ستم
عالی سازد و عجب است بهر شام هر شام چشم عوفان نام به بند
ز سلاسل متوج با بهم همی نوید ایام هند خندی هر روز نازید
احصایم این ربای از برای آسانی از چهل سال بگو است و از بند
نجات با نفس چهل و پنج بار بخواند و از برای آسانی با چهل و پنج بار
ببزدن بند با آسانی از زدن برده و اگر چنانست نیز بنویسد و از
مشاهده شود بر هر کس باشد که بکشد آن را در کف دست و در روز
ماهی شنبه در بار است سه بار بزدن این همان سببی در سوار است
این ربای برای کما از آن بگو است زنده بر پوست است و در وقت
عمان بکشد و اگر خود است بجات از عظیم عظیم شمشیر به و بر
است و در پستان بخورد در خانه ختم شمشیر سنگ است در شام که در
چو آینه نکند فی القوم این زمانه بر هر یک به یک مرد و ماه و کوه
به یک این ربای از برای نجات با قدر که در نماز و نماز نجات
باید و از غریب تر خلاصی با معنی آلاک باشد و زمان هر شام که خواند

نوشته

مشهور و خجسته و فی القوم فی القوم در جسد هر چه به خجسته
فانام و در ترقی ستم اسم این ربای از برای ترقی احوال است
و اگر در بار چشتری نوشته در میان چیزی که خواند چنان باطل
دست کس نان رسد و شفت بر به بخواند و باید اوست بخواند
در احوال می ببرد و با شرف و نکات هر که آید باید که نفس بر هر
آهول در پیش رو آن باشد و اگر خود نیز بخواند و را نیز کند این
ربای از برای حرب نمودن اعدا و جنگ کردن بسیار نیکو بود
کسی خواند که در کوی باو کوی بدی کند چاه و بیکریه بخواند
باید بار بخواند همین از شام تا غایت کس که هر دو ساعت مندا
بیکر است ای سر چندم به ستم طلبید و در هر وقت
اما بدو آن که تلف در بدم این ربای برای مجوس نمودن
چهل و پنج بار بخواند و با درخت و مندان و شمشیر افندد
بکشد و اوست فایده همین عمل کند و از برای بکشد و اوست
ماهی که فی القوم است با ۱۰۰ بر عرش برین در هر یک
هر که در آید در آید صفت ما ۱۰۰ ال هر چه بشیر کرد و از وقت
این ربای از برای مزه یافتن است از سختی نجات بسیار نیکو
هر که فی القوم بکار داشت فایده صاف مرشد شود و از انام و بکار

نوشته

نوشته

نوشته

غلامی نام و از برای بر دل در حربه جرات کار با هر سنانند
 کردری قول فعل مجید شود و در دیده خلق مردم دیده شود
 با خلق جهان می که فعل قوی است چون با تو عمل کند و کسب کند
 این کجای از برای رنجاندن و کسب خوشی و بیکار خوشی
 برای منع کردن مطلوب هم خوب است که از رقب دوری نماید
 میل بجانب کبر آن نه آنکه باشد دل سردی را نیز بگوید که
 دل سرد شود از آدم و خوش بگویند و جای بکنی و حرکت که
 با و صاحب کند و خوشی است از وی و سرخانی داری
 از در خانه میگذری خوش باشد این رباعی از برای خوش
 کردن عشق بگوید و بار بخاند و مطلوب را حاضر افکند
 هوش او دهنده می در دل او سرسد و هرگاه از برای که مطلوب
 کند نباشد و در میل بخاند اگر در نتواند بجای دیگر رفت
 من بی تو می دارم تو نام کرد و احسان تو را شمار تو را
 که بر من نهان است که هر سو یک شکر تو از هزار نعمت کم کرد
 این رباعی از برای شکر خدای عزوجل که در آن خوانده داریم
 صبحی بهم رسد و اگر کسی تنها باشد و هم صبحی و باری نه باشد
 کند خدای عزوجل از برای او رفیق هر سبک با احسان الهی

مردان دست می کشند و آزاده روی و کسب کنند
 در باد و با جهان جهان در وی است از جام ملاکند و می کشند
 این رباعی از برای بر دلش ان غم و غم و غم و کینه بخاند
 و اگر کسی خواهد که کسی را نباشد این رباعی را بخاند
 او نهان کند از خرد می و من برستی بر بد و میل عبادت بهم
 دل خرد و عشق تو نمیدم که هزار سخن عشق نکند و کسب کند
 صحرای دلم عشق تو شود که نامر و دیگر کسی نزد هرگز
 این رباعی از برای خوش مطلوب و توفیق باغبان بر عبادت
 بهشت بار بخاند و باید دوست بخواند از کجاست و اگر خواهد
 که مطلوب بجز آنکه نامر و دیگر بخاند این رباعی جهان بخاند
 بهم رسد با سر تو هر سوخت زاری دارد و بازار تو هر یک نیاید
 ای قادر بر کمال تو بسد کین و آن را که در کسب روی دارد
 آورده اند که هیچ احدی را شکا پیش از تو جوابش ابو سعید
 دید و بنمود و اگر این رباعی عبادت نماید مدت صبت روز
 هر روز یکصد بار بخاند جهان که در مطلب باطن و غیبت آید تا
 در صبت که بر صبح را تا نیمه در طارم افلاک فلک تا نیمه
 یک صد غلطی اگر بر گویم چند آنکه غنی است معصم

مستور

چون

در

این رباعی بجهت نبات باغش از قمر است قنک نباتی صفت
جستنی شست با بخت اندر دودی غمی و مالدر شود بارقن با شقیق
ای دل بر ما باش دلبر ما یکدلیر ما به که و و صد دل بر ما
دل بر ما نه دلبر اندر بر ما به با دل بر ما خست با دلبر ما
این رباعی برای دل است در دل معلوم است و از کشف دل
برون بخواند سی و چهار مرتبه از اول دل شود و اگر بسیار دل
شود که دل جفتی در ملکات بدن همان دل بی است لایق با او اند
کردن بی چو با منی منی به کر منی منی چو بی منی در منی
من تو چو با منی منی به کاخه غلط که من تو ام با تو منی
برای اینجا و مطلوب بی تو چو ام که غلط
کردن من تو بی تو منی منی به و در من تو بی تو منی منی
القصه بی که با کلام به جز تو نبود مرا مراد و کرم
این رباعی که هر چند از من و سلامت بر که و خوش در من تو
به مطالب به رسد و قطع نظر از او را و میسر کرده هر روز وقت من
بخواند و بعد از آن که در کشف دل اندن رباعی را بخواند که در ملکات
و کمال که تو بی که کرد و خواند که که قلم داد است
تا شکر از منی پرگار کند به نفس من شک تو دشوار کند

ان قفا

این رباعی بجهت نبات باغش از قمر است قنک نباتی صفت
جستنی شست با بخت اندر دودی غمی و مالدر شود بارقن با شقیق
ای دل بر ما باش دلبر ما یکدلیر ما به که و و صد دل بر ما
دل بر ما نه دلبر اندر بر ما به با دل بر ما خست با دلبر ما
این رباعی برای دل است در دل معلوم است و از کشف دل
برون بخواند سی و چهار مرتبه از اول دل شود و اگر بسیار دل
شود که دل جفتی در ملکات بدن همان دل بی است لایق با او اند
کردن بی چو با منی منی به کر منی منی چو بی منی در منی
من تو چو با منی منی به کاخه غلط که من تو ام با تو منی
برای اینجا و مطلوب بی تو چو ام که غلط

این رباعی بجهت نبات باغش از قمر است قنک نباتی صفت
جستنی شست با بخت اندر دودی غمی و مالدر شود بارقن با شقیق
ای دل بر ما باش دلبر ما یکدلیر ما به که و و صد دل بر ما
دل بر ما نه دلبر اندر بر ما به با دل بر ما خست با دلبر ما
این رباعی برای دل است در دل معلوم است و از کشف دل
برون بخواند سی و چهار مرتبه از اول دل شود و اگر بسیار دل
شود که دل جفتی در ملکات بدن همان دل بی است لایق با او اند
کردن بی چو با منی منی به کر منی منی چو بی منی در منی
من تو چو با منی منی به کاخه غلط که من تو ام با تو منی
برای اینجا و مطلوب بی تو چو ام که غلط

آن تنگی و نازکی که دارد و ترسم که نفس تو افکند
از برای تنگی و نازکی فرج کوشته در کمر زن بند و اگر مرد با خود
بند و قوت با منش غمناک و از قرب با منش محزون و کرد و اگر بخواند
نه بارقه لعل با منش است با منش با منی با منی ای حسن
طالع سرافقت بروی دارد به است هوس هلاکش پوشی دارد
انجا که ملک است از خشنود و کون به ستا بزم سر خوشی دارد
کس که خرد انداخته و طبع او بزم سر و از غش مستی
انکه شری در بی مسئله به کس را بنود ملکات بدن رپا
خلقان به خفت اند در است به با در ب تو دلطف با کشتی
در آنکس که توانست دور کت نماز حاجت بکند و بعد از آن
و قافه مرتبه بخواند این رباعی را تا شش بار آورد شود و بخیر است
حق خال که ملکات الکات است به کس غلظت در غیو ملکات
برساند بیکدیگر مارا به اندازد ملکی ملکات
از برای اینجا و مطلوب بی تو چو ام که غلط
کردن تو بی تو منی منی به و منی که به از جبار دارا
لیکن منتضات معبود احد به فامیر صبر جمیل از بر دارا
بجهت صبر صباب استقامت مزاج بر بسیاری روزگار تو

این رباعی بجهت نبات باغش از قمر است قنک نباتی صفت
جستنی شست با بخت اندر دودی غمی و مالدر شود بارقن با شقیق
ای دل بر ما باش دلبر ما یکدلیر ما به که و و صد دل بر ما
دل بر ما نه دلبر اندر بر ما به با دل بر ما خست با دلبر ما
این رباعی برای دل است در دل معلوم است و از کشف دل
برون بخواند سی و چهار مرتبه از اول دل شود و اگر بسیار دل
شود که دل جفتی در ملکات بدن همان دل بی است لایق با او اند
کردن بی چو با منی منی به کر منی منی چو بی منی در منی
من تو چو با منی منی به کاخه غلط که من تو ام با تو منی
برای اینجا و مطلوب بی تو چو ام که غلط

شاید بعد از نماز یا بعد از نماز و در هر مرتبه یکبار صلوات
 بر محمد و آل محمد بفرستد یا صابر یا صبا یا مجمل یا مجمل
 یا من بکت حاجتی و روحی بید بکت یا امرت من العزیز و القادر
 مالی عمل صالح استغفر به یا قدیر بکت را حاد و کلت ملکیت
 برای عرض حاجات و حاجات و طلب لطف و توفیق از حق
 بگردانی هر روز بعد از نماز یا بعد از نماز یا بعد از نماز یا بعد از نماز
 یا محب الدعوات یا قاهر الخلق
 صد که کشتن شگفت خفت یا سختی شش سخت و درخت
 تیرا بعلی بخت افاد کدار یا شست منی شد و بکشد و بخت
 جدا از الارب و نزول سختی سم الله کوبه و صلوات بفرستد
 روز از ده بار یا ندان که بی بخواند و قدری بر حسن و افضا و در
 با سه روز این عمل کند یا کافی یا شافی یا معافی
 یا رب و نور و رحمت و برکت یا ربی و شمس و در و مان حسیه
 بر حال من از زمین و آسمان یا دارم نظر آنکه نیستم و نیستم
 از برای نزد علی و کلام و کلام خدا شود که این دو مرتبه یکی
 نزول خواهد کرد و اطمینان کند که در میان روز و در میان روز
 بسم الله و صلوات کند بعد از هر دو مرتبه و این را با هم بخواند و بخواند

استغفار

برای هر روز

استغفار کند و آید شفا بخواند و بارش بر دارد و شروع در بخواند
 کند که سختی را روی میکند و مناسب است این را با هم بخواند و بخواند
 بعد از نماز حاجات خواندن یا شاف یا صابر یا صبا یا مجمل یا مجمل
 یا رب تو مرا یار و هم ساز رسان یا آواز ده درم بزم آواز رسان
 انفس من از فراقی و غلبه کنم یا اورا من و مرا با و باز رسان
 برای دفع بحران و اتفاق صحت و شفا از ده بار این را با هم بخواند
 که این را برادر مرید یا حاجت یار او قل غریب
 شب خیز که عاشقان شب را بگذراند یا کرد در بام و دست بر دارد
 هر جا که در می شب در بند یا آواز دست را که شب بگذراند
 این را با هم بخواند و توفیق و توفیق بخواند و خواب نموبار و در
 بستر روی بقبله نشیند و پنج بار صلوات بفرستد و سب از این با
 را بخواند و وقت بر خیز و من وقت نماز کند و بعد از حضرت نماز
 زود را کند و خواب رود و با کسی متکلم نشود یا محلی الاموات سابق
 الزمان است و در وقت سینه دوم خور و سحر یا را بیدار بکشد و بکشد
 و آید صبح نموده او را یا که بختی که شست و نه چوبه
 بر آید هر وقت که خواهد از خواب بیدار شود و وضو سازد و همان
 چنین کند و عمل کند و سب از این را با هم بخواند یا حتی در وقت نوم

۷ دفعه هر روز

۸۰ توفیق نماز شب

۹۰ سید محمد

[illegible]

در صلواتی که بر کسب بخواند : ایام وصال متصل بخواند
 مخصوص در روز خجسته میل : ابتدا چنان بود که اول بخواند
 چنانکه بحال طلب شد روز شنبه بخواند
 ای ویدرخ عاشق داری کردی : جبران رخ لاله عذری
 کاری کردی که هیچ غمناک غصن : الله الله چه خوب کاری کردی
 خدا احضار اول غمناک و در روز شنبه و سوره حمد بخواند و بگوید
 و شنید و مکر این رباعی را با هم یا حاضر یا مطلع بخواند
 دنیا چه کردی که مشغول دلی در از بهر دور و روز عمر ناخوشی
 با هیچ و جهان هیچ و غم شادی : خوش شنبه برای هیچ ناخوشی
 چنانکه بر آمدن عفات و خوشحالی این رباعی را نیز مرتب با هم
 یا رب محمد و علی و حسن و حسین : یا رب حسین حسن و آل حسین
 از لطف بر ما رحم فرم : بی منت خلق باقی الا الله
 چنانکه بر آمدن عفات و خوبی این رباعی را نیز مرتب با هم یا حاضر یا مطلع
 ای که تویی محرم دار کسب : بشنیدند باز تو نسبت از کسب
 چون و شرف دوست نمیدانم : از بهر تو کسبم باز کسب
 چنانکه مطلع و مفاد شنیدن خلق و خوشحالی این رباعی را با هم
 خدا که رب تویی ملک عالم : شکوای کسب کل سعاد و صباح

کفر

من عند کسب کل باب مفتوح : ای شیخ کسب کل باب مفتوح
 چنانکه کسب عفات و معاصات یکصد مرتبه این رباعی را بخواند
 مردان خدا از خاکدان در گنج : مرغان هوا از میان در گنج
 شکوه بدین کسب با ایشان گنج : هر دو زود کون در میان
 بجهت رسیدن به روان آگاه : هر دو زود با برخواه از عظیم دار

یا خیر شنبه یا فاجر

مرتب با هم یا حاضر یا مطلع

ای خدای سگینه که کسب و تقوی کند : در قرآن مجید لذات و آخرای چه کردی
 یا مطلق این رباعی : در این کسب دایره ای که از بهر دور و روز عمر ناخوشی
 در بهشت کسب که در قرآن مجید حکم عدل شد : در روز حشر است پس هر که کسب
 در روز حشر کسب و تقوی با تقوی زود بهشت : در این کسب دایره ای که از بهر دور و روز عمر ناخوشی
 در روز حشر کسب که از کسب الله و سوره زوره : در قرآن مجید حکم عدل شد پس هر که کسب
 در بهشت کسب و تقوی کسب و تقوی : در این کسب دایره ای که از بهر دور و روز عمر ناخوشی
 ای که در بهشت کسب و تقوی : در این کسب دایره ای که از بهر دور و روز عمر ناخوشی
 ای که در بهشت کسب و تقوی : در این کسب دایره ای که از بهر دور و روز عمر ناخوشی
 ای که در بهشت کسب و تقوی : در این کسب دایره ای که از بهر دور و روز عمر ناخوشی

نوروز روز چهارم در ماه اسفند و در روز چهارم در ماه اسفند
 که در طلب تربیت و خفوت است این روز که از غفرت است که در طلب
 دعا و برآمدن حاجات و حال که از غفرت است که در طلب
 روزی که از غفرت است که در طلب
 که در طلب تربیت و خفوت است این روز که از غفرت است که در طلب
 دعا و برآمدن حاجات و حال که از غفرت است که در طلب
 روزی که از غفرت است که در طلب
 که در طلب تربیت و خفوت است این روز که از غفرت است که در طلب
 دعا و برآمدن حاجات و حال که از غفرت است که در طلب
 روزی که از غفرت است که در طلب

و...

و من التکبیر استم علیکم انما الاذواح الرحمة
 التورانية خدام هذا محرم في الابواب العظام والاک
 المتقبات الکرام الاما الحیم دعوی وبروم قنهی و
 استسلم فی قضا و حاجی و صحت حرمه و کذب و کذب و کذب
 و غیر الله العظیم لا عظم و کذب و عظیمه و لا یصف
 الواصفون کذب عظیمه علیکم الانقیاد قضا امریکو
 بحیث اسم الله العظیم الاعظم علیه و بحرف و فله
 لذلک ببارک الله فیک و علیکم و قضا و قضا و قضا
 عظیمه و ربنا و الیک المصیر نعم المولی و نعم النصیر
 حسبنا الله و نعم المولک و لا قوة الا بالله العلی
 العظیم و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهیر

و من التکبیر استم علیکم انما الاذواح الرحمة
 التورانية خدام هذا محرم في الابواب العظام والاک
 المتقبات الکرام الاما الحیم دعوی وبروم قنهی و
 استسلم فی قضا و حاجی و صحت حرمه و کذب و کذب و کذب
 و غیر الله العظیم لا عظم و کذب و عظیمه و لا یصف
 الواصفون کذب عظیمه علیکم الانقیاد قضا امریکو
 بحیث اسم الله العظیم الاعظم علیه و بحرف و فله
 لذلک ببارک الله فیک و علیکم و قضا و قضا و قضا
 عظیمه و ربنا و الیک المصیر نعم المولی و نعم النصیر
 حسبنا الله و نعم المولک و لا قوة الا بالله العلی
 العظیم و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهیر

[illegible]

از آنجا که
 خدایا

هو

51

[illegible]

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or a note, located at the bottom of the page.

مولد

202

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

شود و در اصطلاح کلام موزون مقتضی را که میگوید و معلوم باشد
 و همچنین طبعی که بر او آید و معنی از باب است
 شمشیر زن و دم زن و هر کردن و موزون فعل است از باب
 ضرب یعنی بیدن و در اصطلاح شعر است کردن هر حرف که
 با آن سبب آن در حرکات و سکنات و بعضی موزون را یعنی
 اول شعر موزون و شش اند یعنی طبعی شعر موزون و
 دوم است و بعضی صفت طبعها هستند یعنی طبعی را
 و این لازم معنی موزون است و نیز بعضی معنی خوی و طبع و
 اول طبع و نظم و وزن و سبک و خفا و معنی سخن است کرده و
 از باب ضرب یعنی پس بر او آید و سخن و تلفظ و معنی
 و از نویش چیزی را موزون که بنا شده و معنی که معانی هر حرف
 از علم در میان این قصص را آورده و معنی تا موزون و موزون این
 شعر که پس از شش باشد و چون مجموع و سبب است و اول
 صیقل نام که در موزون و موزون است و معنی خانه است و در اصطلاح
 شعر خال موزون ترکیب از دو مصرع و قطع بکبر فاف و سبک
 و علم طبعی را که از هر حرف در اصطلاح شعر را گویند که اجابت است
 آنکه باشد و در مصرع اول فایده می باشد چنانچه می

و در اصطلاح کلام موزون مقتضی را که میگوید و معلوم باشد و همچنین طبعی که بر او آید و معنی از باب است شمشیر زن و دم زن و هر کردن و موزون فعل است از باب ضرب یعنی بیدن و در اصطلاح شعر است کردن هر حرف که با آن سبب آن در حرکات و سکنات و بعضی موزون را یعنی اول شعر موزون و شش اند یعنی طبعی شعر موزون و دوم است و بعضی صفت طبعها هستند یعنی طبعی را و این لازم معنی موزون است و نیز بعضی معنی خوی و طبع و اول طبع و نظم و وزن و سبک و خفا و معنی سخن است کرده و از باب ضرب یعنی پس بر او آید و سخن و تلفظ و معنی و از نویش چیزی را موزون که بنا شده و معنی که معانی هر حرف از علم در میان این قصص را آورده و معنی تا موزون و موزون این شعر که پس از شش باشد و چون مجموع و سبب است و اول صیقل نام که در موزون و موزون است و معنی خانه است و در اصطلاح شعر خال موزون ترکیب از دو مصرع و قطع بکبر فاف و سبک و علم طبعی را که از هر حرف در اصطلاح شعر را گویند که اجابت است آنکه باشد و در مصرع اول فایده می باشد چنانچه می

فقط و در موزون مقتضی را که میگوید و معلوم باشد
 و در اصطلاح کلام موزون مقتضی را که میگوید و معلوم باشد
 و همچنین طبعی که بر او آید و معنی از باب است
 شمشیر زن و دم زن و هر کردن و موزون فعل است از باب
 ضرب یعنی بیدن و در اصطلاح شعر است کردن هر حرف که
 با آن سبب آن در حرکات و سکنات و بعضی موزون را یعنی
 اول شعر موزون و شش اند یعنی طبعی شعر موزون و
 دوم است و بعضی صفت طبعها هستند یعنی طبعی را
 و این لازم معنی موزون است و نیز بعضی معنی خوی و طبع و
 اول طبع و نظم و وزن و سبک و خفا و معنی سخن است کرده و
 از باب ضرب یعنی پس بر او آید و سخن و تلفظ و معنی
 و از نویش چیزی را موزون که بنا شده و معنی که معانی هر حرف
 از علم در میان این قصص را آورده و معنی تا موزون و موزون این
 شعر که پس از شش باشد و چون مجموع و سبب است و اول
 صیقل نام که در موزون و موزون است و معنی خانه است و در اصطلاح
 شعر خال موزون ترکیب از دو مصرع و قطع بکبر فاف و سبک
 و علم طبعی را که از هر حرف در اصطلاح شعر را گویند که اجابت است
 آنکه باشد و در مصرع اول فایده می باشد چنانچه می

و در اصطلاح کلام موزون مقتضی را که میگوید و معلوم باشد و همچنین طبعی که بر او آید و معنی از باب است شمشیر زن و دم زن و هر کردن و موزون فعل است از باب ضرب یعنی بیدن و در اصطلاح شعر است کردن هر حرف که با آن سبب آن در حرکات و سکنات و بعضی موزون را یعنی اول شعر موزون و شش اند یعنی طبعی شعر موزون و دوم است و بعضی صفت طبعها هستند یعنی طبعی را و این لازم معنی موزون است و نیز بعضی معنی خوی و طبع و اول طبع و نظم و وزن و سبک و خفا و معنی سخن است کرده و از باب ضرب یعنی پس بر او آید و سخن و تلفظ و معنی و از نویش چیزی را موزون که بنا شده و معنی که معانی هر حرف از علم در میان این قصص را آورده و معنی تا موزون و موزون این شعر که پس از شش باشد و چون مجموع و سبب است و اول صیقل نام که در موزون و موزون است و معنی خانه است و در اصطلاح شعر خال موزون ترکیب از دو مصرع و قطع بکبر فاف و سبک و علم طبعی را که از هر حرف در اصطلاح شعر را گویند که اجابت است آنکه باشد و در مصرع اول فایده می باشد چنانچه می

[illegible]

جزء المصنف

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

۱۷۷۷

[illegible]

روی التمهید
سرب علی کارخان

نیز عرض کنی که عرض القدم ثبای عرض السان چهار
مرد و از روی و حسن صدر از باب نصر یعنی بر آوردن بن
باب ثبات مقدار بالای مرد و باقی بحسب بر آوردن بن
کردن در تحت پنج بار مخط و سکون یا بر تاقیه و تا در تاق
خانه و خیال مرد و ثب و ثمر جمع ابات و ثبوت مصدر
از باب ضرب یعنی شب کاری کردن و بنا که اشتن کل ضم
کاف سکون عار هله و لام سرمه و مال یا ایدان کل ضم
اول از باب نصر یعنی سرمه و حسیم کیدن و سال مخط و یله
ر مل و شج را و هله و سکون میم و لام ریک جمع ثل
مصدر از باب نصر یعنی بور یا بافتن حسیم ضم عار و سکون
سین مصلین سکونی و خوبی جمع محاسن مصدر از باب
کرم یعنی بگوشتن قحضم فاک و سکون با و مخط و عا
هله و رشتی جمع مفلج و فاجع مصدر از باب کرم یعنی
رشت شدن جاک و شج عیم کشیده فاجری خلکت
هم فال از عفا و از باب ضرب یعنی خلکت شدن
رطب یعنی بر آورد و سکون طاء مصلین جزئی که تر باشد
از باب ضرب جمع اوطاب بیت و بیت سر و جان سپه

کدنگ

[illegible]

فاد کوسه فاره المکشفه
مکشفه اهل بری که نشسته
بدر ارض

١٥

[illegible]

مصدر از باب علم یعنی خندیدن تا بفتح عاء و سکون عا یعنی
 و شد و خنجه خرا اما بفتح عاء و سکون عا یعنی سخره حکم کبریا
 جمله نوشته به کاف خا رس فعل از حاکم از باب لغز یعنی خا
 ریدن جمع ملکات لغز یعنی زدن و سکون قاف با مضطرب کردن
 و کونه و اثر و روی و سوراخ شده و از اردو خسته و عاید است
 از راه پای که بنقه ندارد و جمع ثقب بیت شادق و کسر و کاف
 لوح و صفا آفتاب سام و نیز عجب و عیان و عین لغز
 شادق بلیغ مجرور و جمله و کاف هم فاعل از شرق از باب
 لغز یعنی بر آمدن آفتاب شرق کسی را گویند که گوش کوسفت
 شکاف از شرق از باب لغز یعنی گوش کوسفت شکافن نفس
 بفتح شین جمع و سکون هم و بین جمله عو شد و فو صفت از
 کردن جمع و سکون هم یعنی است نیز از کال لغز و ال جمع
 و مد آفتاب روح لغز یا رختخانه و سکون و او د عاء جمله اعا
 بضا بفتح با مضطرب و سکون یا رختخانه و صا و صجه و مد افا
 و زمین تا کشت جمع یعنی سام بلیغ جمله زرد واحد سامیه و ک
 جمع سوام و نام سیر روح که در عرب است سام ابروین

از باب علم

از کراس نیز کبریا و فغانیه و سکون یا مضطرب و را و جمله زرد
 تا کرده جمع سوراخ بفتح سون سکون بلیغ عین مملین و جمع
 دال جمله مطلق زرد عیان بفتح عین جمله و سکون قاف و با
 تختایه زرد رفته عا لیس عین که کشت کبریا بفتح کون سکون
 صا و صجه و را و جمله مطلق زرد جمع الصرام مردی است نیز
 مصدر از باب لغز یعنی تازه شدن بابت بیت تک محبت
 قلب و صجه سراسر لایح خذلان دوست زرد شوی زرد خذلان
 عزا و صفت و فعل نیز بکشت بفتح کون و سکون یا رختخانه عزا
 و جماع کردن از باب لغز بفتح کاف و سکون یا مضطرب
 جمع قبل بفتح کیم و سکون ما و را و جمله لایح زن جمع
 مصدر از باب فتح یعنی لایح کردن و شاکر کردن در آب
 خذلان کبریا صجه و سکون دال جمله جمع اخذلان نوح
 اچا شوهر است صجه و صجه و آنچه کشت عام پس مکرر باشد
 و در جمع بفتح زرد صجه و سکون و او زن جمع از و اچا صجه
 کبریا بلیغ جمله و سکون زرد صجه و را و مد و را که عفت کند
 بزنان در بازی پس است بفتح عا لیس عین عا لیس عا لیس
 سکون عاء جمله زرد جمع فوال فوال فوال و امله و صبر که

و آسمان مشرق و مغرب و باره ترید را گویند فعل است مشتق از
از این خبری است بر او شستن چوب و خوردن و کف کردن
سده بستم سبیل نشسته بدو الی و ملین چشما یعنی در نگاه و فکلی
چنی و تیر که بیدار جسم سده سکه کسین جمله و نشسته کاف کو
که آهن کشت کنند و چنی که بان در ستم نقش کنند و دیگر سرشته
خواب بر جسم سنگ در ب تیغ و ال سکون را و ملین و با
منقطه در دانه و تکی می کرد که با جمع در رب و در رب
سفر تیغ سیم و سکون ملین جمله و با منقطه در جمله کف کاس
سحاب هم مکان از جور از با بصر یعنی از آب که شستن
بیت بر خانه ستر برده و قیامه رشتن الطاهره از ال
الطاهره ستر تیغ با منقطه و نشسته بر زامه جاده و ملین
ستر که سیم جمله و سکون نام و قیامه در جمله برده و سیم
و ستر مصدر از ان ستر تیغ از باب بصر یعنی بر سبیلان
بصیر را جمله و سکون قاف و ملین جمله برده که در خانه
و نام نه غرض و جمع رفع فعله است از رفع از با سنی یعنی
مجموعه در خانه و ال رشت تیغ را و جمله نشسته نام مثله
چرا که و بدو عالی جمع رثات مصدر از باب ضرب ملین

مثال

شدن جامه و خزان و باران منیعاً بدان الفا که کسره و عی و راه
ایده یعنی روی جامه جمع فعلی طاهره کسره و عی و طاهره کسره
و دوست فالص جمع طهارات و با این بیت برده و ال کسره
آهن کسره و ال کسره و ال کسره و ال کسره و ال کسره و ال کسره
زمره بقیه را و مجتبه و سکون با و منقطه و راه جمله باره آهن و موی
فما می شود و سبیل که هر دم را فرو گیرد و جواب و بیان و دوشای
زیر و زیره نام و ستر است که کمال الی است که کسره و ملین
مثال از کسره و کسره و سکون ملین و راه و ملین باره نام
کسره از باب ضرب یعنی شستن جمله و کسره کات جمع و سکون ذال مجتبه
آتش در جمله کسره که با فروخته است جمع جزئی فلذ کسره نام و
لام و ذال مجتبه باره کسره و باره کسره و ال و غیر آن جمع
این بیت از ملین است الطاهره از ال طاهره و طاهره و سیم
بیت باره و در هر چه سیم سر و خوش رفتار و معانی فعلات
معانی فعلات از کسره و سیم این کسره و ال کسره و ال کسره
کم استن و سیم و سیم و سیم و ال کسره است و کسره از ال
کسره و ال کسره و ال کسره و ال کسره و ال کسره و ال کسره
و ال کسره و ال کسره و ال کسره و ال کسره و ال کسره و ال کسره

بجای این کسره و طاهره
و در کسره

عزیزان آن در دنیا و آخرت و فیصله منی معلول از دست
از باب تشریف منی را نیدن و نیده را نیز و نیده گویند جیسیم جلد و در آن
کبریا و جلال و سکون فاعل و کون خود و جماعت گویند جیسیم جلد
آنم لغیم تشریف بدیم و در جیسیم است و اقامت و گویند اول
جیسیم بهایم است و در جیسیم ادوی و مسل هر چند و عیال را نیز ام
گویند والد اسم فاعل از ولادت جیسیم والدات بیت رحم قرب
نزدان بود حسن و اما در جای که صمد و الله است پسر شرم
نسخ را گویند عاه مملکت نزدان جیسیم ارحام و خویشاوندان
گویند حسن و عقیق خا و محمد و تا و فغانه و اما جیسیم اققان و هر که
از جانب آن پادشاه و مادر وی حقین گویند نزدیک است
و عاه عرب حقین برادران و شمر و برادر گویند صمد و صمد
و سکون مادر و الله صمد و اما و جمع احماد و الله اسم فاعل از
آنکه کتب تشریف و قطع پسر اسل ان او جیسیم اباد و صمد را
توبه یعنی پدری کردن از باب تشریف بیت زکی است پاک و
محل خشی نهان صمدی بدیده بی و رسول و تشریف زکی برادر و صمد
از باب تشریف صمدی صمدان و آن چون صمد است که پاک
بود از فساد و زکی را پاک گویند بالیدن و زیاده شدن و

و یا عجز

و یا عجز یعنی چیزی زکی پاک را گویند زیرا که صمد است که پاک بود و فساد
حقین صمد و صمد و صمد را با جمع حقین و صمد است از فساد
از باب تشریف صمدی صمدی و صمد کردن و صمد از حال کسی پرسیدن حقین
صمد صمد و صمد را صمد را فعل است از باب تشریف صمدی صمدی
و از حقین از باب تشریف صمدی صمدی صمد کردن و صمد را کردن صمدی صمدی
کبریا از باب تشریف صمدی صمدی صمد کردن و صمد و باز کردن بی نیون و
فعل از باب تشریف صمدی صمدی صمدی صمدی صمدی صمدی صمدی صمدی صمدی
شدن و بر آمدن و باز نمودن و صمد و صمدی صمدی صمدی صمدی صمدی
اندر صمد و صمد و صمد و صمد و صمد و صمد و صمد و صمد و صمد و صمد
از باب تشریف صمدی صمدی صمدی صمدی صمدی صمدی صمدی صمدی صمدی
و بیاد و بیون رسول صمدی صمدی صمدی صمدی صمدی صمدی صمدی صمدی
از باب تشریف صمدی صمدی صمدی صمدی صمدی صمدی صمدی صمدی صمدی
گویند کتاب برادر آمده و بیانی احم است جیسیم صمدی صمدی صمدی
فلک صمدی صمدی صمدی صمدی صمدی صمدی صمدی صمدی صمدی
صمد و لام و صمدی صمدی صمدی صمدی صمدی صمدی صمدی صمدی صمدی
یعنی رسالت لام را مقدم را و صمد و صمدی صمدی صمدی صمدی صمدی
گویند جیسیم صمدی صمدی صمدی صمدی صمدی صمدی صمدی صمدی صمدی

فاعل اولی بقیم همزه و سکون و او خسته این جهان پس اول خسته
بقیم همزه و سکون فاعله و را جمله نایف کبریه یعنی دیگر معنی آخر
و جارت حضرت شیخ را در احوال است اول اگر از فیض اول است
دوم اگر فیض اولی آخر است و اولی بحسب النسب است و دوم با صفا
لفظ اولی است و در معنی شیخ جای اولی اول است و این مناسب جمله
اولی است یعنی فیض که در طریق قرار و لفظ کو نصف هم چهار است
مقتضی محو فیض قاف کو سریم و سکون با تخانیه و صا و همزه
و علف فال حبس اقصیه و قصان ذکره فارسی ما در التمهید است یعنی
شیخ با تخانیه و سکون لام و سیم و قاف معرب یله یعنی قاف
لامی را لفظ شیخ را و همزه و سکون با تخانیه و ط و همزه و ر که
جمع بود و را و را و لفظ و کو فارسی قوی است لفظ نیز
همزه و فاعله و را و را و خسته و نیمه چیزی و ضا و هم و مکمل نصف لفظ اولی
و اضاف از باب اسمی بنحوی که چون چیزی و خسته کردن صا
بکسر خا و همزه و را و همزه فاعله را و خسته جمع همزه و مصدر حاضر نیز
یعنی امتحان و پوشیدن و ملازم شدن مقتضی کسر سیم و سکون
قاف شیخ زن و عین همزه سرانده از جمع معانده و ماله ز کاف
نیز کو نیمه کسر سیم و سکون عین همزه و شیخ هم و را و همزه

زمان اسم آن

زمان اسم از انحراف از باب صیغی جانیدن اصل شیخ و فاعله همزه
و ماله شود فوات مذنب و ریب و اصف و همزه و کبریه افعال یعنی همزه
و همزه کات شیخ و اب و ثور و فاعله فاعله و فاعله کس و فاعله کس
خوار و معنی همزه یافت نشد اما میتوان بود که ضمه باشد از ضمه شیخ
مصدر را باب علم یعنی آردش شدن و چون در عرف از کسر
همزه کو نیمه فاعله شد ماله همزه همزه همزه فاعله از ماله
شیخ یعنی تمام شود شدن فوات بقیم فاعله و را و همزه و فاعله
خوش و نام رودی است حبس فواتان ریب را و معجزه و این
نقطه و وزن حب و واحد نیمه و مصدر یعنی خرد شدن لب
از تشکی و وزن یک شدن آفتاب اجزوب اصف معقبتن
و صا و همزه و فاعله و فاعله و خنده بود و ماله و شواط لب
همزه و کثرت و ماله و فاعله و فاعله و فاعله و فاعله
و اصف و معنی باره که از آتش بران بکشد و خنده فارسی است
مالح بر و همزه و هم اسم فاعله از ماله از باب علم یعنی مضرب
چیزی و از باب تشبیه اصطراب مالح کو نیمه شواط بقیم شدن
ظا و معنی لب بقیمین لام و ما و با و نقطه زبان تشبیه و دو
فخم شیخ فاعله و سکون صا و همزه کثرت و را و فاعله را و ال مطلق

طایفه خا سکون راه حمله و ناگزیرستان واحد طرفه را فتح
یافته اند و در این حمله ای و مردان کس که چون آتش میزدند
در جمع جمع لبان خیمه را شکست و سکون بین حمله را و جمع
مساجد کبریا و فغانه و سکون سیم و سبب ها و حمله بینک است
در و غزل جمع مناج حقیقتا بهر سو که دان خنده چهل ال
و مغالطیست نوعی سنگت و سبب است که سکون و صند بر می
چند سکون خواهد با حاصل و خواه با حاصل و اگر چهل سکون و هند
حد و گویند کسی که سکون بسیار خورده و در میان قوم است
نکته مغالطیست این رباست و معدن آن مغالطیست
طایفه بربدیه نامی و چون که کسان سراسر صفاء و مردود
این صفاء نام بدیه است و آن شهری مشهور است و صفاء
پیش از آنجا مردون است صفاء و مردود و میل است و آنکه یکی
صفاء و یکی مردود گویند چه بد و خص فشب و جمع نازده
شریکه هم حربه حمال حمال حاکم عید و نوازده و خص
جزی که بنور روشن کرده باشند جمع و جمع این شهر و حمال
نورس که خنده اسم خاکست که کل و دان اندازده و حمال
قوم کو حاکم مردان صفاء یعنی با یکدیگر حاکم و در این

224

ماه نام دای پسند و طبع شش ذلیل و خوار و سبزه را حبه قصد
 ماه بفتح میم و ذون و صاء و هاء جای ماه زمان اسم مکان از گو
 زیاب بضم ی یعنی نود کردن و مصدر سعی قبول بود و هم از این است
 و مراد از این حاصل معنی یعنی ماه و نود کاف بجای اسم فعل از کاف
 از باب ضرب یعنی پسند کردن جمع کلمات طبع بفتح ط و جمله و کون
 با نقطه و ملین جمله سرشت و گویند سرشت مردم جمع طبع و
 فرس شش حمت و بزرگی را گویند و بجای شش سرشت اولی است
 ذلیل از این محبه غار و دام در چند نرم گوید بجای ماه و فعل از
 تخم ذال یعنی غار شدن و کسر ذال را م شدن از باب ضرب
 جمع از ذال و ذال و ذالان عسیر تر بفتح ملین جمله و از این معین
 از حبه دای صا و ثور و ضیف فعل از عت از باب ضرب یعنی از
 شدن و سخت شدن و ضیف شدن جمع اغراض و از عسیر
 قصد بفتح قاف و کون صا و ذال جمله این مصدر از باب ضرب
 یعنی آفتاب کردن و داو کردن و میانهی کردن و ازین سنگین
 حبه بفتح ح می افع و زاع و روزه مرز از شناس و و حبه حاب
 و صلی است و صحت حکت و می کسر عاء و جمله وضع جمله کسر
 فصر کاه و شسته و فتح زکی است مصدر از ان حمایت از باب

عرب و کلازان ^{عرب} حب متع قار و عا و حلقین با نقطه از
و تحت لا و مصدر از ان حب سکون طاء و حمله از اب
ضرب یعنی میزدن کردن ضرب اسم صداد و معجزه و از حمله
میزدن نیده و انش کبر و از بانه انش مصدر از ان ضرب از ا
علم اعمی افزوده شدن انش حب متع نفعه جاد و صاد
حلقین و با نقطه میزدن و مصدر از ان حب سکون صداد
از اب ضرب یعنی افزوده شدن افزوده انش کبر و از ا
در فرس حب لغز حلقین حمله و سکون ثین معجزه و با نقطه
لباء و جمع و شاب حب متع تقم ثین حمله و سکون ثین
و با نقطه کلا نفعین کاف لام و حمله و با و جمع کلاء
مصدر از ان کلا سکون لام از اب حب متع یعنی کلاء و حمله
بشماره و عشر جای که حکایت ملاذ و معاز است و علمای
خاص حب میمون و صاد و حمله جای که ریز مصدر از اب
نصر یعنی که نفعین یعنی اول اسم مکان نصر نفعین و حمله
در و حمله اسم مکان از سر از اب ضرب یعنی که نفع
ملاذ و معاز از الین معجین اسم مکان از لوز و حمله
از اب نصر یعنی باه که نفعن معجزی یا یکی یا سجا یا مجامع

مطابق ازجی

مکان از لای از با فتح یعنی شست باز نهادن حکم داور می
تکلیف جاری شود ولی بی جهت هم باشد که حکم نفعین عاقل و
عاطف داور می نماید و نام در مسئله است حکم نفع می
مسکون عاقل و عاقل عاقل می گردان اسم مکان از حکم مذکور بی
نفع یا بی خطه و کسر یا بخایه مشتاده و وزن حجت و کواه
جمع بیات نام بیین محیه و اول جمله کواه و حاضر شدن
اسم فاعل از شاد است از باب علم یعنی کواهی و اول محیه
شدن جمع شاد و ن و مشهور و شند و شسته و شاد و پاشا
و از زبان و آب که با پنج چرون آید وقت زادن نیز گویند
جمع شود از باب و محیه رفتن و آمدن سیاحت کشتن
سیاحت سیاحت از باب نفع زال محیه و ما و با بقیه رفتن
مصدر از با فتح محیه کسر سیم و سکون با و بخایه
و همزه رفتن و آمدن از باب سیاحت کسر سیم
و محیه یا بخایه و عاقل و سکون فاروقانیه یعنی گردید
در عالم کسر کردن سیاحت کسر سیم جمله فتح یا بقیه
و عاقل و رفتن و آب که از زاشان گویند مصدر از با
فتح الکاف و تارین قلعه کسر خففت محیه و ن بحر زدی

مطابق ازجی

در تقابل و اندک کفر و انانیت باشد و متد و از ان زمان را
ایضا آورید و در مشهور است که در حدیثی می گویند که اول
از ان وقت تا از هم دور شود و اندک از انها بیخ همزه و
یا تخانیه و شیخ یا با شون و در مشهور و کسر همزه و غمض
و باز است ای کسر همزه و سکون یا تخانیه و کسر یا زاید
در سخن یا در عمل که کسر یا در متون از برای طلب سحر
و کفر متون از برای طلب سخن غیر معین است و هم از ان
آخرین هم از انکه طبع بیکان و هم از انکه بیخ و سکون
لام یا شون است یا شون و نک کن یا الفین در وقت
خوش شدن چیزی که بنده را خوش حال و دلش شادمان
مشت و به اسم بالفتند که کسب از فعل حرف بیخ
سقطه کسر خا و هم مخفف شده و یا شون بجا و خوشا کلام
که در وقت طبع و رخ گوشت این سکونت از لطافت
الطاهره و ان تعلق و غله دوم کسب است یا ی تو خا
نما و روی یا به قدح و سر و تو خا و است عمر در ان
مغلات و غلات و کسب بکوی جنت بر خورشید ان نور و
مجازه رجا امید و کران است سوع و صلح و در ان

مدل اثر

مدل و صورت و هر سر آواز در جارجی را در جمله و هم محدود
امید و ترس و صدرا باب نصر یعنی امید و شوق و ترسیدن
و مقصود یعنی کرانه آسمان درجه و غیر ان جمیع دو هم رجا
بسیار جانشینک باشد میان امید و کران و یا شون همان
سوع بیخ سین جمله و سکون و او و فین عجمه مصدر از باب
نصر یعنی رو بودن و به ظهور و کذا شوق طعام و شراب و کلام
فرو شدن ان حل کسر عا جمله و تشدید لام مدال یعنی رو
و هر دو هم که کسی که از اسامی هر دو آن مد مصدر از باب
ضرب یعنی حلال شدن و هر دو آن مد از حرام و هر دو آن مد
نن از عده واجب شدن عقوبت و رسیدن قربانی یا یا
او جاز بیخ هم در ان عجمه مصدر از باب نصر یعنی روان شدن
و کذا شوق و جاز آن بان را و آب را که چهار پای و چند شوق
زاد بر نه و کرو و اندر انیز کوبید نصف لغات نون و صا
و فاعل و در صورت بیخ صا و جمله و سکون و او و یا و فاعل
آواز جمع اصوات مصدر از باب نصر یعنی بانگ کردن و جاز
بیخ هم کسر و سکون را و سین هم از ان و صفت بیخ
و غایر و غور است جمل و در و سبب لغات و در و سبب

بلور است جیسع مان قطع بکسر نیم و سکون فاق
 و فتح ملا و بین مملکت کما تبت کرج است صوت است
 میت عزیم قبه قبله و کعبه است چون مملو نماز مکرر
 و بین مملکت مصدر از فعل یعنی شستن جمع المار
 یعنی دست و پا بدن جهه ایست را کرج گویند و منو
 یعنی و او و نهاد و مصدر از باب کرم یعنی شستن
 و معنی و منو یعنی بال کردن و فعل کردن با دست چو
 در آن رودنی و باکی است میت کسر وزن و فتح بار
 تخمین شده و کسر نم و قصد مصدر از ضرب یعنی خراش
 و سحر کردن و نگاه داشتن و از جایی بیای کشتن
 نبات فیه فتح بار نقطه کسر وزن و فتح بار تخمین شده
 کعبه قبله است معنی منقول یعنی بنا کرده شده از بی ای باب
 ضرب یعنی بنا کرده قبله بکسر فاق و سکون بار نقطه شکار
 جمع قطع بدن بکسر کعبه را قبله گویند مملو فتح بار نقطه
 نماز و حرکت در و در و دعا و استغفار جمع صوت است
 خطا کسر خطه محبت لاغری جذام خوره و جبال فتح
 و در آن بیدار است تحت باره خطا کسر نیم مین و خطه

مملکت

مملات خطه و ماضی که عطا آورد و مصدر از باب
 و ضرب یعنی خطه زدن و گویند خطه کسر التصح شکار شده
 جمع محبت یعنی بدن مملو و خطه لاغری مصدر از باب
 علم یعنی نزار و لاغری شدن جذام کفر جم و ذال محبت خور
 باد ملکی است و نام قبله است یعنی ملک و این سوی خطه
 که در زمین ماند جبال یعنی جم و باد نقطه و وزن مملات
 جمع اجماع مملات از جین از باب کرم یعنی بدول شدن
 فتح بعین مملات بدول مملات از باب کرم یعنی بدول
 شدن در آن کسر و دوال جمله الحق و کران است فتح
 شاعران و این بیداری است از ایشان خطه هر چند است
 فتح و سکون یا در تخمین یعنی بدول مملات از مملات
 پاک کردن و بدول شدن از باب ضرب و فتح جهه کسر
 تخمین کرده است کعبه بعین و دعا مملات بار نقطه مصدر
 قتل نماز کردن میت نیم کسر و در می نیم بدول
 سترم در سبیل مرده و بطله وزن و فتح کسر از کسر فتح
 نماز و محبت کسر وزن کسر و واکه نشانه بود در هر
 جمع زنا و دعای بدال و بین مملات و بایدی که قرص
 در خطه کسر نیم مملات و خطه کسر نیم مملات و خطه

مملات خطه و ماضی که عطا آورد و مصدر از باب
 و ضرب یعنی خطه زدن و گویند خطه کسر التصح شکار شده
 جمع محبت یعنی بدن مملو و خطه لاغری مصدر از باب
 علم یعنی نزار و لاغری شدن جذام کفر جم و ذال محبت خور
 باد ملکی است و نام قبله است یعنی ملک و این سوی خطه
 که در زمین ماند جبال یعنی جم و باد نقطه و وزن مملات
 جمع اجماع مملات از جین از باب کرم یعنی بدول شدن
 فتح بعین مملات بدول مملات از باب کرم یعنی بدول
 شدن در آن کسر و دوال جمله الحق و کران است فتح
 شاعران و این بیداری است از ایشان خطه هر چند است
 فتح و سکون یا در تخمین یعنی بدول مملات از مملات
 پاک کردن و بدول شدن از باب ضرب و فتح جهه کسر
 تخمین کرده است کعبه بعین و دعا مملات بار نقطه مصدر
 قتل نماز کردن میت نیم کسر و در می نیم بدول
 سترم در سبیل مرده و بطله وزن و فتح کسر از کسر فتح
 نماز و محبت کسر وزن کسر و واکه نشانه بود در هر
 جمع زنا و دعای بدال و بین مملات و بایدی که قرص
 در خطه کسر نیم مملات و خطه کسر نیم مملات و خطه

[illegible]

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or date, located at the bottom right of the page.

مذہب

در این است که او را بگوید که الذین کفروا آیه را مع آیت که همه مدعی است
که هم الذین کفروا آیه است و یکی است و از آنکه او را از لفظه الامین
مشت باشد و معنی کفر آنکه کسی است احزاب یا ابناء یا
الانصار و معاد و ملا آیه است و اول آن صحه است باشد آیه است
مدعی است و گویند یکی است و گویند یکبار در کمال مذکور یکی در مدینه
و دوم بعد از آنکه الکتاب دولت و معاد و شوشان است آیه است
سوره الخ راعی الحمد الله الا الله هو دولت آیه است یکی که چهارم
النساء یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی صد و معاد و مع بشن یا مع یا
خبر مع یا ایها الذین آمنوا صد و مع و آیه است مدعی است
که آیه ای درم غفلت کم و دیگر مدعی است و معاد و مع و مع یکی است
آیه است مدعی است که آیه بایکون من بخوی و گویند آیه اول یکی است
در بای یکی بعد از آنکه آیه است الکی حبس بل چهار پنج باشد است
که در آیه اولان قرآن بیشتر و گویند یکی است که آیه اولان لفظ
کفروا و آیه و بقول الذین کفروا است مرسله صد مع آیه است که آیه است
والا من صبت و مشت باشد آیه است معنی کفر آنکه کسی است مع آیه است
لکن تمایز است و مع آیه است سبیل است حجاب یا ایها الذین
آمنوا لفتوا بجهاد آیه است پیش از فتح سوره محمد الذین کفروا

عبدالله بن محمد بن عبد الله

خونى الاله

بیاضی که در بدن ماز و کثرت افعال دردی است که مازگی دارد
 و حبسش از حرکت انداخته و آن چهار نوع است اول مری
 که حبسش در پیش بند دارد و بارش مکرر دارد و حبس بسیار است
 و اخلاط رقیقه جدا و دوم ورمی که بدن را گرم دارد و حبس
 در لیس انداخته و آماشید سوم تنگی که حبسش را خورده
 و در پیش بند دارد و حرارت چهارم قشقی که حبسش بندارد که حبس بسیار
 دارد و افعالی منسوب است با جان که مصلحت افعال است یعنی
 ماز کردن و مازگی که دردی است و حبسش در دهن و در حلق
 و تشدید دارد و است که حبسش از خود حسی و حرکتی که بند
 و تشدید بسیار روی آلوده چون آفت را احساس کند و در دهن
 شود و خدری منسوب است که در مصلحت از باب علم یعنی است
 اندامها در خواب است آن محمد و بدالین حلقین دردی است
 خلطی یا بادی که حبس عضل است از جانب دانه و از آن
 فاعل از تنه یعنی کشیدن حکاک بفتح هاء و هاء و تشدید
 اول دردی است که در حبسش خود را بخوار و عیب از خود
 افعالی سوز و لب منور و سوزنده یا خونی نیز با سودای سوزنده

بیاضی که در بدن

بیاضی که در بدن ماز و کثرت افعال دردی است که مازگی دارد
 و حبسش از حرکت انداخته و آن چهار نوع است اول مری
 که حبسش در پیش بند دارد و بارش مکرر دارد و حبس بسیار است
 و اخلاط رقیقه جدا و دوم ورمی که بدن را گرم دارد و حبس
 در لیس انداخته و آماشید سوم تنگی که حبسش را خورده
 و در پیش بند دارد و حرارت چهارم قشقی که حبسش بندارد که حبس بسیار
 دارد و افعالی منسوب است با جان که مصلحت افعال است یعنی
 ماز کردن و مازگی که دردی است و حبسش در دهن و در حلق
 و تشدید دارد و است که حبسش از خود حسی و حرکتی که بند
 و تشدید بسیار روی آلوده چون آفت را احساس کند و در دهن
 شود و خدری منسوب است که در مصلحت از باب علم یعنی است
 اندامها در خواب است آن محمد و بدالین حلقین دردی است
 خلطی یا بادی که حبس عضل است از جانب دانه و از آن
 فاعل از تنه یعنی کشیدن حکاک بفتح هاء و هاء و تشدید
 اول دردی است که در حبسش خود را بخوار و عیب از خود
 افعالی سوز و لب منور و سوزنده یا خونی نیز با سودای سوزنده

بیاضی که در بدن

ریزانیدن عقل بتجربین باره گوشت باقی اینجی بقیض بران نقل
 ثاقب بازه ان سلی که او است اصل ملک ضربان بتجربین بخار سحر در
 حمله و با نقطه دردی است که صاحبش بخار و در حضور استیج می کند
 بسیار و عاده و ضربان در ویش را گویند معده از باب ضرب یعنی
 حین یک از در نقل باشد مثله دردی است که صاحبش خود را کران
 پاچه بسیار و در حضور باشد خبر حس که معلی باشد بعضی حس را در
 میشود مثل کفر فیض از باب کرم یعنی کران شد ثاقب باشد و قاف
 و با نقطه دردی است که صاحبش سوراخ می کند سبب خود ماه
 غلیظ در حضور اندک اسم غافل از غلبه از باب غلبه یعنی سوراخ
 سلی که سحر سیم و پنج حمله و شدید لام دردی است لبب ماده
 غلیظ که صاحبش بخار در که بخار در سوراخ بکشد منوب غلبه
 جواله در و بعضی از شا حال بقیض سیم تقوی کرده اند از سلبه غایت
الفصل در نقطه در و بحرین صده سن محدوف است و آن در دماغ
 مغایل فولک باشد در ذکر اسامی ماههای رویان و دایه ای فولک
 و دایه است منج بحر لطف آید از است مغایل مغایل فولک فولک
 روم ای منت و چهار است و در شربین و دکانون و سیر
 سباط از از زبان و ایا است حریزان و منور داب اول

این فصل در بیان
 نقطه در و بحرین
 است و در بیان
 دایه ای فولک
 و دایه است منج
 بحر لطف آید از است
 مغایل مغایل فولک
 فولک روم ای منت
 و چهار است و در شربین
 و دکانون و سیر

لوازم

کند ارش که در من با دگر است بدانکه سال و دو پنج است قمری
 و آن زمان جدا شدن کس است از هر نقطه که فرض کنند از ملکات
 البروج تا باز کرده بهمان نقطه بگردانند اصل که از مغرب است یعنی
 در حرکت از این دو سال دو از ده ماه است و این در ذکر ماههای
 شمسی است با مصلوح نزد میان غلیظ سربانی اول یعنی هر سه
 ماه تخانیه سی روز شربین اول کسره تا روقانیه و سکون شربین
 سحر کسره را و مصلوح سی و یک روز شربین آخر سی روز این سیه
 خزان است کانون اول و کانون آخر هر یک سی و یک روز
 سباط و نیم سبب حمله و گویند یعنی حمله و با نقطه و طالع
 است و است روز سبب سال سبب در چهارم سال است
 روز این سبب ماه و سبب است از این سبب و در ذال حمله
 و با و مصلوح سی و یک روز سبب اول و سکون یا تخانیه و سبب
 سی و یک روز این سبب ماه چهار است حریزان نقطه حمله و از حمله
 و سکون یا تخانیه و از و مصلوح سی و یک روز نقطه تا روقانیه و از
 سحر و از سبب حمله و با و نقطه هر یک سی و یک روز این سبب
 و از سبب حمله و از سبب حمله و از سبب حمله و از سبب حمله
 باشد در ذکر ماههای شمسی با مصلوح فارسیان و غلیظ ایشان و

و در بیان
 نقطه در و بحرین
 است و در بیان
 دایه ای فولک
 و دایه است منج
 بحر لطف آید از است
 مغایل مغایل فولک
 فولک روم ای منت
 و چهار است و در شربین
 و دکانون و سیر

گویند جمیع عراض هم فاعل از عرض است بابت ضرب یعنی عرض کردن
و فراختر شدن و آشکارا کردن و در دان دادن و تکلیف و مجتهدان
مزن لکن هم میگویند زای میجو را میگوید و احدی هم تمام بفتح
میجو ابری که تمام افق را پوشیده و احدی هم جمیع غمام بفتح غلام
میگوید و شبه لام سایه و در جمیع غلام جای و بیخ جا و محل و بنا
که زمین را از زیره کند و ششم و فرج شتر و فراخی سال جمع جا و
واجد و ایل یا بقطعه باران سخت بزرگ قطعه باریدن و همی بیخ و
دسکون سین محل باران سخت که در بهار آید منسوب بوسم از باب
ضرب یعنی داغ کردن زیرا که داغ و نشان می کند زمین را از آفت
محافظه میگردد و دال در این معلمات آبی بر زبان فعال از
درا را زیاب بضر یعنی شیر و باران فرو که داشتن مطر تعقیب میگویند
و طار و در و هطین طاران جمع اظهار چیست ریح اسم بهار اندر چه
اسم خزان گفته شد و صیف پس چیست زمستان است و تابستان
بر بیع براد عین هطین و یا بقطعه نزدیکی عرب دوست است
و آن دو ماه است بعد از صفر بر بیع الاول و بر بیع الثاني و بر بیع الا
درا ن دوست اول زمانی است که در آن کاه و مسکوفه پیدا شود
و بهار جارت از آنست جمیع اربعاء و در بعد و دوام زمانی است که

نیز آمد از مرضی تا قف جمع اعضاء و باطن و ارباب را که سید
در قطعه فرس که شد زنجی کبریتین زراء معجم و هم و صبح هم
شد و نه زنجی بزاء معجم و از زنجی پنج و نه مرغ شود کبریتین
معجم و در بیان بجهت نظم تصور آورد و بیت هم کوی کلم کلمی عرج
بله کولی عظیم و عالم و دانا اسی بزبان صحت معین صاف
معجم و هم کوی کلم معین را بنقطه و کاف کلمی عرج معین در
معین و هم کلمی کلمه یا بنقطه کولی معنی را وافی جمیع و از آن
مصدر را باب علم معنی کرشد و لگ و لگ شدن و ماندن
شدن عالم معین جمله معنی را و دانا فعل از باب علم معنی دانستن
علم و علام مبالغه عالم معنی رنگ دانا بجهت نظم مصدر را و افه
امی کشف از بزبان معنی اندر و کین فعل از ای از باب علم
اند و کین شدن بیت حساب و عارض و وزن و علام ابرست
ظلم سایه جا و ایل و دایمی و دندار و مطر باران حساب معنی
معین و دما و معین بله بنقطه بر بعضی از شارحان از رنگ کشید
کشاند از واحد حساب و سبع حساب و محبت عارض معین و از
وضا و معجم ابر سایه اکل و بیماری مردم و دوال الکام و شایه
اسب جمیع عوارض و شکر بزرگ و عرض دهند و شکر از این

11

وَمَا كَانَ كَرِيمًا
وَإِنَّمَا كَانَ جَائِعًا مُّغْرِبًا
وَدَفَعْنَا لَهُ ذُلَّ الْيَمِينِ
وَالْوَيْلُ لِلْكَافِرِينَ

عَلَّمَ دُنْ

۳۰۸
 غلج گروز و سکون کافینه که برای خنده و آسایش کلام می آید
 حصین جبار و عظیم طای استوار و بزرگ زمین و سکون صمیم
 زندان حبس اسبان و سجن است ای سرکش یعنی کامل طریقی
 جی چیدن و غری رسواری و کسر و لغو می باشد ای بیایند

[illegible]

نقصی یعنی بعد از آن وقتی را از آن گرفته عبقری یعنی عین عمل
 یا بنقطه دفع قاف کسر را می عمل و تشدید یا تخفیف یا نیکو و بساط
 کرانایه و مردوی و هنر منسوب بعبر که عرب را کمال است که
 زمین چنانست چیزی را که از کمال انانی و قوت و عیالی است
 کنند بان نسبت کنند واحد و جمع در آن یکسان است شوش
 عبقریه و گویند واحد عبقریه و جمع عاقری سقن یعنی سقن عمل
 و فاجیبای و پوست درخت مای که بر درخت کار و شمشیر باشد
 جمع سقون و اسمان که در کتب کاف کسر دال و راه عملین است
 فاعل از کبر و که در از باب علم یعنی نزه شدن حدش فاعله
 و کسر دال را عملین خبره و فعل اسم فاعل از حد از باب نصر
 یعنی از کمال است و دال و ال از خبری و فعلی است صدر
 یعنی سقن کسر و شخ دال را عملات خبران و گردان فاعل از سر
 از باب علم یعنی سرشته شدن و صدر نامی است در بار است
 سج و صبح و سج دالم و در و جوی سرشش افطسیر و دادار
 و تنیق و جوی کربان و تنیق و کسر و کسر و فاعله و دال عمل
 سج جمع او و دال بنده کوشن زسوی روی نیز گویند و بسکون
 مصدر از باب ضرب یعنی سج زدن و صبح یعنی دال و صبح

در باب

و باء بنقطه در و دجاری جمع و صاب مصدر از باب علم یعنی در
 و چهار شدن الم یعنی در و مصدر از باب علم یعنی در و در شدن
 جوی یعنی جیم و و او و سوزش و سختی مصدر از باب علم یعنی با
 شدن باطن و طبع یعنی نزه و کسر قاف طار عمل یعنی در و
 دوا و محمد و طبع دال و عمل دار و جمع و دین یعنی نفع تا و فاعله و
 تخفیف و قاف به خود چشم کبر اسم فاعل از تار و قاصد العملین با
 علم یعنی سخت شدن و سخت چشم کردن مین بر وزن سقن کربان
 اسم فاعل از ما و از باب علم یعنی سخت کبر یعنی چه خبر با در سج
 سر و عملین کرم و حرمین عملین فرج شادی و کسر و رست حد
 و فرج شادان حصر یعنی فاعله و کسر صداد و راه عملین کبر
 و در و راه یافته اسم فاعل از خبر از باب علم یعنی سر شدن
 بار و باء بنقطه و راه دال عملین کبر و دال که پوسته چیده و
 روز و سر و اسم فاعل از خبر و دت از باب نصر یعنی سر شدن کرم
 یعنی شین معجه کسر باء بنقطه کسر و در و سر و اسم فاعل از
 از باب علم یعنی سر شدن محقق بین عمل و فاعله و صواب کرم
 فعل یعنی فاعل از سخن از باب کرم و نصر یعنی کرم شدن حرکت
 چهار عمل و راه معجه یعنی فاعل از سخن از باب علم یعنی کرم

و یو که از این پنج که مستقیم است در او آید و برود و درخت را و در و یو که
 را که میزند نام ستاره است و خط میان شش است این نام فیل است
 نیز بر جوت بعضی ماه نقطه و سکون را و جمله و ضم فیل معجم سکون
 و او نام شش است که جمع بر این است و جمع سکون و سکون هم منور چه
 جمع عالمی حد علم در و جمع دال معجم و شد بر را و جمله و جود
 جمع در عالم بعین جمله و جمع لام این جهان و هر سر برده که در
 جمع عالمی و عالم و اهل که نام و هر سر بر این از جمله و جمع عالم
 گویند و قلم کی رحمت خوشی شربت بری ملک شرفی سر
 سری حدت وی گفت بری رحمت همان گفت که بر قاف لام
 شده و اندک شدن مصدر از باب ضرب راحت بر او معجم
 و علمین است و کف است جمع راح و راحت مصدر از باب
 ضرب یعنی شدن شربت کسر شرف معجم و را و جمله مصدر از باب
 و علم یعنی بد شدن و کف یعنی سکون لام مصدر از باب ضرب
 یعنی بادشاه شدن و بنایافت شد و سکون معجم و جمع دال
 اول علمین مصدر از باب ضرب یعنی قدر شدن و سر شدن حدت
 بکسر جمع و جمع دال شده و جمله مصدر از باب ضرب یعنی نوشیدن
 گفت که بر کاف و جمع خاد معجم شده پری معجم و بیت کسر از جمله

دلیل است

و سکون یا تختانه و جمع یا نقطه همان و غیبت مصدر از باب
 معنی بجان نماندن است این که این را معنی رسان کل خوردان را مع
 چنان ظاهر بر این است بر این را معنی روان ساعی دوا را مع بدل
 و معنی معجمی از این است از باب معنی کنیدن مار و کزوم بالغ بیاء
 نقطه و معنی معجمی از این است از باب معنی رسیدن اکل فاعل
 از اهل از باب معنی بخوریدن راقع بر او جمله و تا و قافیه و معجم
 فاعل از راقع از باب معنی هر که را طایر طایر و را و جمله فاعل از
 و طایر از باب معنی پریدن و شتابان معنی راضی و معجم فاعل
 از معجم از باب معنی بکشد معنی و پریدن لازم است بدان سبب
 پران کف جاری معجم و را و جمله فاعل از جری از باب ضرب یعنی
 رفتن ساعی بعین و معنی معجمی فاعل از ساعی از باب معنی رفتن
 شافق و کار کردن و از معجم هم از این باب معنی غمزه کردن
 و عالمی و کوا که در این معجم و قریب و قوم و فرقه و است و شرف
 طایق و کوا که در این معجم و قریب و قوم و فرقه و است و شرف
 و معنی معجمی و کوا که در این معجم و قریب و قوم و فرقه و است و شرف
 و جمع خاد و قلم و مز و لفظ را گویند مصدر از باب معنی هر که را
 و جمع معجم فاعل و سکون یا تختانه و قاف کرده آری

دوست کرد اینده و بی بیعت داد و سکون با سبب شدن
 دریده و پوشیده شدن از باب ضرب یعنی بیعت داد و سکون
 بون سبب شدن از باب ضرب ذل بقیم ذال محجبه راننده و لا
 و ذل آنکه ذال محجبه راننده و لام خواری مصدر از باب
 ضرب یعنی خواری شدن هو آن بیعت داد و چون لضم خاوری
 و خواری شدن از باب لضم تا ابتهاال و ضرب است که در
 استکانه لضم و زاری ابتهاال یا راننده مصدر افعال یعنی
 یزاری و فاعل کردن ضرب است بیعت داد و وین و ملین
 و ضرب بیعت داد و وین و وین ملین فردی کردن از باب
 علم و ضرب است را گویند استکانه بسین جمله مصدر
 استعمال یعنی فردی کردن وین بدان و لضم و وین
 و وین و وین ملین مصدر اتصال یعنی یزاری کردن و وین
 حلقه و وین سوخته و وین و وین و وین و وین و وین
 و وین و وین سوخته و وین و وین و وین و وین و وین
 و وین و وین سوخته و وین و وین و وین و وین و وین
 و وین و وین سوخته و وین و وین و وین و وین و وین
 از حلقه کبر لام مصدر از باب ضرب یعنی سوخته خورد
 بکین بیعت داد و وین و وین سوخته و وین و وین و وین

دستور (۱۹۰۵)

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or a note, written diagonally across the page.

دست راست و قوه و داد اول از مجموع ایاان و جاه و
بکات را نیز چنین گویند و می گویند که در این مجموع و با
نیز منسوب به کوه نهاده است و اهل دمه که در این مجموع
زندانهای معنی کار فرما که از مسلمانان زبانه خور است باشد
پاس و حرمان و موقوفه نمیدی چون معطل اطفال بکاری و اس
شیخ یا کجایه و سکون از راه و معین جمله نمیدی و نمیدی
از باب علم حرمان که بر حاد و سکون راه و معین هر روزی
و هر روزی کردن از باب ضرب موقوفه معین قاف و نون
طاه و معطل نمیدی و نمیدی شدن از باب علم و اضرب و ضرب
معطل معین طاه و معطل معین صمد از باب تعقل یعنی بکار شدن
خوبی زود شدن بطال معین یا موقوفه طاه و معطل بکار شدن
و باطل شدن و در این شدن از باب ضرب و ضرب و ضرب و ضرب
آقای هر چه پیشتر از اسرار اداری و موقوفه قاف و سکون و داد
و معطلین یکی یعنی هر چه جمع افروده و قوه و کسر و قضا
و قضا قاف و ضاد معین جمله یازده سکت بی و نام فکرت
حرف و کجایه و سکون راه و معطلین و با پیش جمع حرف و کجایه
حاد و راه و معطلین و قضا و اسرار و قضا و جمع و کجایه

و کجایه

هر روز از مجموع و موقوفه و داد یعنی با پیش یکی و جری چنانچه
باشد صمد را از باب ضرب یعنی با پیش دادن و غلبه کردن
ولی باز کردن است ضرب جمله است و هر روزی و هر روزی
و باشد ولی با ری ضرب و جمع و سکون راه و معطل و با و معطل
کرت و مردم سکت کومت و کومت سکتان و شتر و باران سکت
جمع اضرب صمد از باب ضرب معنی زدن و رفتن و بعد کردن
و کشتن کوفتن و شتر و جستن رک و شتر و جستن از راه و سکون
کلا و کردن و شتر و آمدن و صفت کردن و دوست کسی با زمال و
کوما کردن و در شتر و جامه جمله معنی و سکون لام و دال جمله صمد
از باب ضرب معنی یا زیاده زدن و ترک آمدن و دوست شتر باز
کردن و در دفع کشتن و خرابی را که صمد کند از باب جمله گویند جمع
جمله و صمد معنی صمد و سکون صمد و معطلین معنی از راه و سکون
از باب ضرب و معطلین و سکون راه و معطلین و سکون راه و معطلین
از باب ضرب و معطلین و سکون راه و معطلین و سکون راه و معطلین
ماری بکسر راه و معطلین معنی از راه و سکون راه و معطلین
قذف و در سکت و شتر و معطلین و معطلین و معطلین و معطلین
کرد اسلام سفر کرد و اندک از هر یک بودان سر شمار بکشد تا

و کجایه

محمود باشد بطریق فتح طاء جمله و سکون نون و فاقه ف فتح فاقه
 و سکون ذال و حقه فتح کسی نون و صدر از باب ضرب یعنی فتح
 کفتح محمی فتح را و جمله و سکون هم انداختن مصدر از باب ضرب
 ضرب فتح محمی فتح و سکون فاقه فاقه خوار و مصدر از باب
 از باب ضرب سب فتح بین جمله و باز بنقطه شده خوار و
 شدن به فتح حرف خوشبوی و حرف یکوی مسکن شک بر او
 بر آری حرف فتح عین و را و جمله فتح خوشبوی مصدر از باب
 از باب ضرب یعنی خوشبوی شدن حرف فتح عین و را و جمله
 یکوی مصدر از عرف از باب ضرب یعنی یکوی بودن مسکن یکم
 و سکون بین جمله شک که از نا فهم میرسد مصدر از مسکن
 از باب ضرب بر آری فاقه با و را و جمله پز شدن مصدر از باب
 فتح القسطه السابعة و الثانیة جراین قطعه قطعه زعفران یکم
 دل برده از لیل در بیت بر غائی شده دیوانه از بحر لغت
 عقل سودائی مغایل مغایل مغایل مغایل بخوان این
 در بحر جزم این نور نیایی به قوف و حسن شعر و قافیه
 علم و فهم دانائی همکار و جمله انوای حده چون و حده تنها
 و قوف بضمین و او و قاف و فاقه مصدر از باب ضرب یعنی باز

ایستادن

این کلمات در این کتاب
 در باب ضرب و قافیه
 و در باب فتح و قافیه
 و در باب ضرب و قافیه
 و در باب فتح و قافیه

باز ایستادن و بمعنی دانائی یافت نشاء علامه التفسیر لادری
 چون توف ایستادن در چیزی مستلزم دانستن است حد
 فتح حاء و سکون دال و سین جمله مصدر از باب ضرب یعنی
 برای خود سخن گفتن و آل از داناست ولی دلیل زمین
 و بخوانید که استرو پای بر چیزی ندان و نیز انداختن شعر کبر
 بضمین جمله و سکون عین و را و جمله فتح دانستن شعر گفتن از باب
 فتح کبر فاقه سکون قاف در یافتن علم کبر بین جمله و سکون
 لام و المقتضی فتح فاقه سکون فاقه یافتن هر سه مصدر از
 باب علم علم غار فتح عین و را و جمله انوای جمله فتح حاء جمله
 و سکون انوای و کثرت حده کبر حاء و دال جمله فتح و حده فتح
 و او و سکون حاء جمله تنها شدن و پیکانه شدن مصدر از باب
 ضرب است عمار و سکنت چون بوس و ضر و علیه در و بی غایم
 و سکون لیلما قیلوله بر بی غایم عمار فتح عین و سین و را و جمله
 در شب کتب لغت یافت نشاء فاقه در کتب لغت باین معنی
 سکنت یعنی سیم و سکون سین جمله جارگی بوس یعنی باه
 بنقطه و سکون همزه و سین جمله سخت حال شدن مصدر
 از باب علم فتح فاقه سکون قاف و را و جمله در و بی غایم

این کلمات در این کتاب
 در باب ضرب و قافیه
 و در باب فتح و قافیه
 و در باب ضرب و قافیه
 و در باب فتح و قافیه

گرفتن حقه کبریا و معلوم و سکون قاف دال معلوم کینه جمع احقاق
 حق تحقیق حواء معلوم و سکون نون قاف کینه جمع احقاق مصداق
 علم یعنی کینه گرفتن قسم فتح قاف کسر سیم معلوم و سکون یاء
 تخانیه بویان و معنی ناله یافت نشد ظاهر اوجه اولی ناله بوی
 دال است قسم کینه ناله ناله و دراهم ناله مشک طاعت بطلا
 معلوم قاف توانائی و کشاکش رجحان قدرت بقر قاف سکون
 دال را و معلوم توانائی مصداق باب علم و نظر یعنی توانا
 شدن جهت اطلاع نیز زحمت بلا اتمت او زحمت بکمال
 دال غلط بکسر شش ضحیح مصراع سواهی الالبکر وضع مصرع و
 لام بفت و بکسری جمع الاله صغر تحقیق ضحیح و دراهم معلوم
 اولی تکلی ضد نفع مصداق باب انصر یعنی گرد کردن و زحمت
 عری است معنی انجوائی گردن کردن است مجهول در لازم بود
 که تکلی و گردن است بلا و نفع باین نقطه و مد آرمایش یکی و دیگری
 جمع بلا یا مصداق باب انصر یعنی عطا دادن ظاهر اوجه اولی
 یکی خواسته و از دست بی و آرمایش را گذاشته در جهل بود
 ظاهر آرمایش عطا کمال کمال و برون پوشش حبس است
 کس کس کاف و نشد برون ستر و پوشش سوراخ کوه جمع

غلط کلمه

غلط کلمه غلبه و طار معلوم و نشستن بایست و یک ستر و زجران
 جمع غلبه نصیحت بقا و ضا و مجید و عا و معلوم بوزن طبیعت رسوائی و
 رسوا کردن و بیدار شدن جمع فتح بفتح قاف و سکون ضا و مجید و عا و معلوم
 بد و معنی آخر هر دو مصداق را با الحاقه است این قطعه در بحر مضارع و ثغور
 اعرب شمس محمد زلف است و آن در بحر مفعول فاعلات مفعول فاعلات
 باشد از شک تر و قلم زده بر خط قمر حجت از رخ و لب دل بهار
 کاشکه مفعول فاعلات مفعول فاعلات بحر مضارع آمده این بحر
 چون که بر سر از بل صفره محمدی شکوه دال و ذکره اولاد است
 ضد شمس کاف لشکر از بل کسر هزه و سکون زا و مجید و عا و معلوم
 یعنی شکوه یعنی کزبان لاله ذکره شکوه کزبان جمع از بل شفر
 بفتح شمس مجید و سکون عا و دراهم کار در زرک و نیزه و بتری کا
 و شمشیر و جبران و جمع شغوات و اشعار محمدی کسر هم و سکون
 عا و معلوم فتح دال مجهول شکوه جمع محاذی اسم التا زحف و در
 باب انصر یعنی غلبه بر ابر کردن و اگر تحقیق فال مجید و عا و معلوم
 معلوم بولاد و کسر هم و لاد میان نرم آهن و غریت مردم را گویند
 جمع و کور و مداکیر و زینیه از هر جنس جمع و کور و کورات و کور
 و ذکاره است بفتح هزه و سکون با و کسر نون و ناله مشک و کور

و کسر نون

در جذب که یک است بزرگ و کوهستان کا و کوه بر دشت گشته و در
 مناج کوه چو پست که یک بر آن برسان بسته و در دیگر مناج
 آنرا دانست و این است جمع خدا وین خجسته مسقط کوه
 و سکون نون و فتح سین جمله و فاجات و است با کردن جمع
 اسم است از نسبت از باب ضرب یعنی آمدن و بنا کردن کوه
 نون و سکون یا بخانه و در جمله چو پست که بر کردن کا و
 و علم جامه و باقه جامه جمع ایار و نیران و نیز نور و اکونید و آن
 چو پست که جولان جامه در آن چینه و فت یافتن مساحت کوه
 و سکون سین و جامه ملین بل اسم است از سحر از باب جمع یعنی بل
 از زمین بر نیدن جمع ساجی مسقط کوه به اول و تخمین سین
 و فاجات ملین باله و مال جولاه و اکونید اسم است از سحر از باب جمع
 یعنی بالیدن قطع کوه فاجات و فلام و عین جمله نری است بزرگ
 آهن را بآن میزنند و سکه از آن در دم با جفت میشود و چو سکه در
 مرکز گشت باشد شرف بر دوا کار بزرگ مسوا به کوه
 سکون سین جمله خجسته که بآن زمین است که اسم است از سحر
 از باب علم یعنی برابر کردن منقلبه کوه به سکون نون تخمین
 قاف و لام که در اسم است از فعل از باب ضرب یعنی فاجات و اکونید

نجم

یعنی نیم شده را جمله کلکات و بل حبیب مرور و در سحر را بزرگ
 جمع مراد شرف یعنی شین محبه و ضم را جمله شده و سکون و
 و فاجات تخفیف را و جبهه نظم است کا و بفتح نمره و شدید
 و در جمله بزرگ جمع اگر آن است پست از طحانات القطعه
 این قطعه در هر مضارع احرب شین مخصوص است و آن در و
 مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات باشد ای جان من زنا و
 چشم نکرشته ریش بر دل محبت ز بلای غم تو پیش مفعول
 فاعلات مفاعیل فاعلات این بحر مضارع و سازش نون
 خوش است عقب چو کرم است و فاجات شین بر شین جبهه جبهه
 و فاجات همچون کانی شین عقب بفتح عین جمله و سکون فاجات
 و ضم را جمله و با منقطه کرم و بار و مفعول کرم و مده و و
 ناز و و بند و وال فعلین بر شت پای جمع هر دو عفار ب و
 نام بر حبیب در آسمان چه بقیه عار جمله نکر کرم ایاره بکسر
 و سکون و منقطه را و جمله سوزن و شین کرم و نیز ایاره جمع
 ایاره جمع بفتح عین جمله و با منقطه نون و آن جمع حجاب
 جفیر هم و فاجات جمله نون قبل نون و آن بزرگ جمع حجاب
 بفتح و او سکون و فاجات جمله نون ایاره جمع فاعلات و فاعلات

در هر می فاعل از هر م از باب علم لغتی تحت هر شدن خبر اول مبتدع
جاء و معلول و سکون با تخانیه و فتح زاء مجمله و ضم و با نقطه زاء یعنی
زن بر مشقیه شین سجده و سکون که زن تحت هر مجزئ
معین جمله و ضم و زاء مجزئ زن هر کاد هر و سر بام شین و
جمع عجايز و مجزئ زاء م کرست و می را کوئید فعل یعنی منقول
از هر م از باب نصر یعنی هر شدن زن در و بیس نفع و ال و سکون
را و فتح و ال و کبر جمادات و کس را با نقطه و سکون با تخانیه و سکون
زن هر و در و پرتختی شین و فتح شین سجده و سکون که فتح با
نقطه و زاء جمله زن تحت پرتختی بالاسفل استی زن از
فکر کلمات متقدم و میان را سا مسامت و زعفران کلمه فاعله
و ضم معین جمله و سکون لام و تخفیف را و ال با مصدر از سکون
بفتح شین شین و زاء از باب نصر یعنی بلند شدن و عاک شین
بزرگ از خبری شدن و بزرگوار شدن سفل کسر و ضم معین جمله
و سکون فاعلی مصدر معال از باب نصر و کرم یعنی سفل شدن
و دون شدن ذیل مبتدع و ال مجزئ و سکون با تخانیه و م ک
جمع از ال و و ذیل مصدر از باب نصر یعنی دامن در زمین
کشدن و از امیدن فصل مبتدع قاف سکون مصاد و در و جمادات

در اء مهملین کوشک و دقت نماز دیگر جمع تصور مصدر از باب نصیر
یعنی از داشتن و بستن بر کردن سی زدن و نزد یک آمدن
که کردن نماز و برده و فرقه داشتن و چیزی بر کسی فرو داشتن و
جامه و شستن جذم بکسر و فتح هم و سکون ذال مجهول جزئی
و بن دندان و گونه درخت و بفتح هم مصدر از باب نصیر یعنی بر
بنان بضم باء مفعول و سکون نون و یا بخانه چاد و یوار جمع اینها
از باب نصیر یعنی با کردن در زدن کردن و چون باز سفت بردار
اصل گفتا ساس بفتح هزه و بین چاد و اصل بنا جمع اساس
و اس شرف بفتح شین مجهول سکون را جمله و فاکره جمع شرف
و مال بر کرد و شرف کوشه فعله است در اصل از شرف از باب
کرم یعنی بزرگوار شدن و مقدم العین است نامی موقی و موقی
ماق و مان و کج چشم و موقی از باب نازل بخبر مقدم العین
هم و سکون قاف و دال فعله ماقی بفتح سیم و سکون هزه یا الف
کسر قاف و تخفیف جمع ماق و مان و ماقی موقی بفتح سیم و سکون
واو یا هزه و قاف جمع ماق و مان و ماقی یا الف یا سکون هزه و قاف
مجمع کوشه چشم از سوی چنی و موقی بود و آنچه بر بالای موقی
بجمله دفع سر ما و الحق و بی عقل را کوشه مصدر از باب نصیر یعنی بخور

الون کوشه

و موقی پیش بند را کوشه جمع امواق موقی بفتح سیم و سکون واو و فاکره
مجمع و را و جمله کوشه چشم از سوی کوش نازل و برا و مجمع هم
فاعل از نزل از باب نصیر یعنی بخت کفشت پیوده و بی جفتنه سخره
بجمله پیوده کفشت نازل کوشه چشم از کوش و کوش و را و جمع است عجمه
برین چون سر و را و است یا لوده سمن بر و ده جور بفتح هم و سکون
واو و را و مجهول معرب کوشه واحد جوزه جمع حرزات مصدر از باب
انصر را ندن سوزج نداشتن عیانه چیزی و خوراک و سفت مایل فیه
جمع اجاز و جواز نیز نام حریت در آسمان کوشه بفتح لام و سکون
واو و را و مجهول با دام واحد لوزه عجمه بضم عین جمله و شد بر جمع
حاکمه و بعضی از شارحان بفتح صیغ کرده اند و ظاهر نیست جمع عجم
سیر و را و بکسر عین و را و اولی و سکون طاء و اولی هملا
یا لوده سمن بفتح سیم و سکون هزه و قاف اسم مفعول
از تسمین یعنی خیره کردن القطعه الثانیة والا لاجون بفتح و
عقب چون دم است کیت شای برده مهر از نه روی نو فعله
کیت تا بر روی تو کرد و مقابله مفعول فاعلات وضا عین فاعلات
جوز مضارع است خوش بعلیه است خارج کردن جمع رخلوفه
مجمعه و اصل درون طبق و صاست مشغله خارج بخارج

[illegible]

داع و صادر

ماده و صا و ملین و کلمه واحد قریب جمع قراض و قرضه مصدر قرض زانبا
 نصره زواله نشانیدن و یکنال کر فتن لبا کس لام و فتح مایه نقطه و
 هنره فله یعنی اول شیر مصدر لواز با یفتح یعنی کسی را فله دادن
 زبک و فله ووشیدن چیست قفقه جز خارش و سکفات نلک است
 فب سوماء و صفیحه جود و فاقه در فقه فیم قاف و سکون زان
 ضم و فتح فاوذا لشد خابشت جمع فاند مؤنث قفقه سکفات
 سین جمله و فتح لام و سکون عاء جمله و فاوذا نایش کشف ماده
 سلاح مذکر سکفات یفتح ضار و مجهول و شد بداء و منقطه سوماء
 و سکوفه ضار و دکنیه جمع زباب و درم سیل شهر و در لب از ازانج
 آید و کشا دکی یعنی بسیاری گوشت و فزنی راغب گویند ضیاع
 ماده مصدر از باب نصر یعنی دوشیدن شتر از باب علم یعنی یاد
 سوماء و صفیحه کلمه ضار و مجهول و سکون فاق و کسر دال و ملین
 جعفر مکمل و اتحوا ن اندر دکن اسم اسب جمع صفایه ضفغه کلان
 دلی بغین دال جمله و لام و قاف معرب در باب جبهه چکار و
 و رف و طاع و غفر نام الداغ جای خجسته کله جبهه یعنی چشم و سکون باء
 منقطه چکار یعنی پشانی اسب جمع جابه و کرده مردم و خواری
 جهر را جبهه گویند مام منزلت از منازل و آن چهار سواره

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or title, located at the bottom of the page.

و از آنچه الاسد گویند مصدر چیست از باب فتح یعنی پیشانی زدن و
 کسی را زشتی از کار بازداشتن معرق بفتح سیم و سکون فاکس و
 فتح راء جمله و قاف فرق یعنی بیان سر که جای شدن موی است
 که سر گویند و در راه را نیز معرق گویند جمع معارق اسم مکان
 از فرق از باب نصر یعنی جدا کردن بیان در چیز و طایع بکر راء جمله
 و بن جمع معتر جمع او معتر اسم لایع یعنی همزه و تشدید میم و کسر
 جمله و بن جمع های معتر جمع معتر جمع معتر جمع معتر جمع معتر
 سر و قح چوین و عود و سوز و جای که در سورستان گفته باشند
 جمع جام جمیع معتر یعنی سر در دره و محل سر محل آذر و غور و شری
 و جدری لفظ با طین بفتح طاء جمله و سکون لام و قاف در زار
 و نام دار و دست بوم طین روزی نه گرم و کسر و و طین الیه سر کشتا
 دست و به طین روی کشتا ده لسان طین زبان روان مخاض بفتح
 میم و خاض و معتر در زادن استرا انستین و مصدر می است
 زمان و مکان از خوشی از باب نصر یعنی از استرا انستین و شوریدن
 و در کاری شروع کردن بفتح عین معتر و سکون باء و تخانیسیر
 زن استین و در و ساعد فریه و ای که بر روی زمین رود آذر و معتر
 و سکون دال راء جمله غیر یعنی با و فایه شری بفتح عین شری معتر راء

جمله و نصر آله

معطر و نصر آله و سرخ و در است بسیار در زمین می جدری بفتح
 و فتح دال کسر راء و جملین کسر باء و تخانیسیر لفظ معتر و سکون
 فاء و طاء جمله و دست واحد لفظ معتر بفتح ان که که آخر طرس
 بود و معطوف عین انکه با زکون باء و جملین کسر و سکون باء
 معتر و عین جمله در آخر باکی بار کرفتن زن و گویند در حال صفت
 کرفتن زن مصدر از باب فتح معطوف بفتح عین کسر و لام استین
 شدن زن و غول بسته شدن مصدر از باب فتح معتر بفتح باء و کسر
 و سکون تاء و فایه می که گویند از زاید فایه کف و باء و معطر و آ
 که بکر بر کسر و دست معطوف بفتح معتر و کسر و فو و جوش و ثقیه و کات باء
 طین باء و معطوف بفتح طاء و جملین کسر و فاء و معتر بفتح سیم و سکون
 طین از باب نصر یعنی عین معتر بکر میم و سکون عین معتر و فتح سیم
 جمله و فایه کسر جمع معتر اسم الت از عرف از باب نصر یعنی
 بکر بر آوردن و آب برداشتن دست و دست خور دادن و بر
 فو بفتح فاء و سکون و او و راء جمله جوشیدن و کات مانند آن مصدر
 از باب نصر یعنی شیم الفیه بفتح کسر و سکون تاء و ثقیه و کسر
 و تشدید باء و تخانیسیر و کات باء جمع ثانی و معتر بفتح طاء و سکون
 نون و کسر جمیع و سکون باء و تخانیسیر و راء جمله باء یعنی هر کار و

[illegible]

درست و کل معین که سکت سرمد و طاحونه است در حال ^{نصف}
 یغ نون و سکون شین مجر و فاسکت باشد که در پای باله و افعه
 بکون شین در خوش چنان آب مانند آن مصدر از باب علم
 معین کبرش سین جمله و چم شده معرب سکت کل اند کبر
 و سکون ناز شده و ال جمله سکت سرمد و اشد راجع را و اعا
 معلین و فک سکت طاحونه یعنی سکت است و آنچه بر زمین باشد از
 اشتراک راجی و ارجا پس جبهه زمین مدور کرده و کله است که
 کرده و متر قوم و جای جنگ و جای بر کم شین بر و دندان راجی
 گویند نام موضع است مصدر از ان رجا از باب نصر یعنی که دانیدن
 است و اگر دندان را چسبیده و با عین زکوة و رخت برین
 سلبه که و کل است مصدر از باب نصر یعنی عین و صادر و افعه
 شیر و فعل از عصار از باب نصر یعنی شستن و شیر و بستن با عین
 یغ عین جمله و سکون و از زکوة رخت خانه چون دیک و نرو
 آتش نه و جلال و این جمعیت که واحد ندارد و طاعت و تعجب
 و عطا و آب را نیز گویند اصلش معونه و الف اعوض از ما و
 سلبه کبرش سین جمله و باز تخانه و عین جمله که کل معرب و فاعله
 و ضم عین و دال جمله است و بالاجمع معایده و صعبه و گوئی

در آن زمان

در و رنج و تر که بچه خود بپزند و بر بچه دیگری شیر دهد و راه در کوه
 و شوار و حوال و بصورت معین از باب علم یعنی بالا شدن و در و رنج
 شدن است و غیره و طاحونه است کل میان درخت امام حور و
 راز و راز و دان با تغییر یغ نون و فاعله را و جمله و افعه
 و ان لایست که در آن آرد سرشند و کوشته خرما و طریقت از
 خ درخت که در آن نیست کت فعل از فاعله که در میان نهادن است
 تغییر اصل را گویند فلان کریم التقری الاصل طاحونه سیم و
 جمله کل که که در میان شست کت فعل از طاحونه از باب نصر
 کل در میان شست کردن و طاحونه را گویند و گویند بهلولی است
 کبرش سین غار و معنی از ده با حلقه در صحاح گویند چوب
 که با میان با سکت کت و کتاب و ناحیه زمین و ناحیه راه را اما
 گویند با سلبه با سکت و شید نون و در راجع با نون فعال از
 بنی از باب نصر یعنی با کردن و سلبه با سکت و حار
 با سکت و معنی با سکت و سلبه است با سکت و در افعه نون
 قاف بر وزن قیل با سکت و خوار یغ فاعله و راجع با سکت
 مصدر از باب نصر یعنی با سکت کردن که و مصدر از باب نصر یعنی
 کردن که و صیقل یغ فاعله و سلبه با سکت است و صیقل یغ

و در دو بیت نامی فروختن میس و خیمه را خند و بچه خند انداخته
 و آن لغظیت که وضع کرده اند از برای دو معنی صد یکدیگر چون
 یک لغظیت برون و بای بقطر بزرگ و خرد شرف یکدیگر شدن
 و شد بد فافرونی و لغظان در لغظیت فال معجزه و فافرونی و فافرونی
 بوی خوش و ناخوش و لغظیت و او و سر دال عین و لغظیت
 که یکی بر دیگری استانی اسم فاعل از برای لغظیت و لغظیت و لغظیت
 فرا شدن نامی لغظیت و سکون همزه و یا در کردن و در
 شدن از با میس و لغظیت و سکون را و همزه و همزه و همزه
 حیض فتن لغظیت و لغظیت و لغظیت و لغظیت و لغظیت
 با و سکون یا بر خانی و لغظیت و لغظیت و لغظیت و لغظیت
 از با و لغظیت و لغظیت و لغظیت و لغظیت و لغظیت
 فافرونی و لغظیت و لغظیت و لغظیت و لغظیت و لغظیت
 یعنی نام لغظیت و لغظیت و لغظیت و لغظیت و لغظیت
 لغظیت و لغظیت و لغظیت و لغظیت و لغظیت
 یک معنی دارد و از برای هر یک از آن معانی میگویند که
 چون جاریه چون عین و لغظیت و لغظیت و لغظیت
 در ادغام اسم معقول از لغظیت یعنی یکدیگر بازی کردن

لغظیت و لغظیت

هم معنی لغظیت و لغظیت و لغظیت و لغظیت و لغظیت
 لغظیت و لغظیت و لغظیت و لغظیت و لغظیت
 و لغظیت و لغظیت و لغظیت و لغظیت و لغظیت
 بر او دال و لغظیت و لغظیت و لغظیت و لغظیت و لغظیت
 لغظیت و لغظیت و لغظیت و لغظیت و لغظیت
 و لغظیت و لغظیت و لغظیت و لغظیت و لغظیت
 که لغظیت و لغظیت و لغظیت و لغظیت و لغظیت
 جز لغظیت و لغظیت و لغظیت و لغظیت و لغظیت
 لغظیت و لغظیت و لغظیت و لغظیت و لغظیت
 مختلف و لغظیت و لغظیت و لغظیت و لغظیت و لغظیت
 لغظیت و لغظیت و لغظیت و لغظیت و لغظیت
 در لغظیت و لغظیت و لغظیت و لغظیت و لغظیت
 و آن لغظیت و لغظیت و لغظیت و لغظیت و لغظیت
 و لغظیت و لغظیت و لغظیت و لغظیت و لغظیت
 لغظیت و لغظیت و لغظیت و لغظیت و لغظیت
 و لغظیت و لغظیت و لغظیت و لغظیت و لغظیت
 لغظیت و لغظیت و لغظیت و لغظیت و لغظیت

با معنی اصلی چون اری یعنی منزله و سکون را در جمله در اصل مستند
 از باب ضرب یعنی انکس کردن مستعمل قرین معنی قاف و کشیده
 را در جمله چیزی سر و مصدر از باب ضرب یعنی سر کشیدن همچنان
 یعنی میم و جم و ز را در معنی مصدر از باب ضرب یعنی بکشیدن در و
 شد **الاعطاف** و **الساو** این نقطه در بحر قطع سابق است ای
 قدس سر و معنی کل غافل ندوی تو در عرق ز جفا فاعلات
 مفاعل فعل و زمان بحر تعریف و این این را بیت فرغ و در جمله
 الحقا فخره در آن و در منفرد منها و فتح معنی فاعلین و سکون
 جمله خا و حجه خرفه راجع به سکون جمله سکون هم خرفه و کشیده
 آب جیب راجع به الحقا کسیت از لفظ معنی با و سکون قاف
 یعنی نزه و از حقه معنی خا و جمله سکون میم و قاف و مد تائید
 الحق و خرفه را بجهت آنکه پیش بر کشیده آب میرود لفظ الحقا
 فخره معنی قاف و سکون را و دال جمله اسم فاعل یعنی تنها و بگونه
 جمع افراد منفرد بنون و فا و را و دال جمله اسم فاعل از
 تنها و مصدر الفعال یعنی تنها شدن **بتهتمان** است و در قاف
 و حر که می از مهر بر است و در و قس را معنی معمال یعنی میم و
 سکون عین جمله اول سخن کر ما و هو یکسر دال جمله سکون

فاذنه

فا و هنزه که می در چه شتر و شتر و آنچه بان کرم شوند و سوراخ
 را و از مصدر ان و فا و از باب حمل کرم یعنی کرم شدن حر
 یعنی معنی و کشیده را و جمله سکون میم و قاف و کشیده
 و فتح و کس را در جمله اولی سر را تحت سر و جمع ز مهر بر است و ز
 بر و فتح با و سکون را و دال جمله سکون و خواب جمع بر و مصدر
 از باب ضرب یعنی سر کردن و بیدار و لبوکان بساییدن قرین معنی قاف
 و کشیده را و جمله سکون و هود و قاف است و در لعل ان و دال
 کششی ارج و طبیب و عقیق بویا و در فتح و او و سکون را و دال جمله
 کل و احد و در و کس و لکلون و آب لکلون را و در کونین جمع و رود
 و در و دینه با یکسر با و سکون نون و هم و کس دال جمله و با و نقطه
 و در و قش که می از فتح هنزه کس را در جمله و جم چیز خوشبوی
 صفا از ارج یعنی از باب حمل معنی خوشبوی شدن طبیب معنی
 جمله کس را و بخانیده شده و با و نقطه چیز خوشبوی و چیزهای
 پاک و حال از طبیب از باب ضرب یعنی خوشبوی و پاک شدن
 عقیق معنی عین جمله کس را و با و نقطه و قاف چیزی که بوی خوش
 کوفه باشد صفا از عقیق یعنی از باب حمل معنی بوی خوش
 گرفتن چنانچه خوش و کس را و پای معنی و در و تائید و در کس

نام پسر و مردم کندم کون جمع ایدان دستر سفید جمع آدم و آدمی
 سفید که خطای خاک نکت دارد و حوا نفیج ها، جمله و تشدید واد
 نام مادر پسر و تابش احوی یعنی سیاه لب سفید افضل است از
 حوا از باب علم یعنی زکار کون شدن دحوار مار و افسان را
الاجون القطر النافه این قطعه در بحر رمل شش مخدوف است و آن در
 فاعلات فاعلات فاعلات باشد و این قطعه از نظم شیخ فیت
 فاعلات فاعلات ذکر کرده اند میت است منظر روی و برایت
 و محفل آینه است عینی شکست و موسی دان و حلالی است منظر
 نسیم و سکون فون و شیخ طاهر سجود و راه جمله ایجا که چشم بر آن افتد
 روی هم گمان از نظر از باب نصر یعنی نگر یعنی چشم در آشتن
 مرات کبیر میم و سکون راه جمله و هنر محدود آینه جمع مایا و
 اسم از رویت از باب شیخ یعنی دیدن و دانستن پسند داشتن شیخ انصاری
 میم و سکون فون آینه روین و زعفران جیم و سکون
 عینی کبیر عین جمله و سکون یار تخانیه و شیخ میمن و قصر است عین
 با سرائی و نام پیغمبری است و فاعله شکسته یافتند جمع
 عیسوی نفیج سبیل و هم ترازده موسی بنیم میم و سکون و ادویه
 سبیل جمله و قصر نام پیغمبری است و استره را نیز گویند جمع موسی

نظم فاعله

نفیج ها جمله و تشدید لام و قاف موسی سر بالفه از سر حلقی را
 ضرب یعنی ستردن و موسی بریدن و بر حلق زدن و بنداضق
 پس حلق سترنده با و استره را بجا زکونید عبر و نامی از حوا
 اما آن ماده غرضت عجل کوسا لیکل حج بشرق لب خمره و نفیج
 عین جمله و سکون با آینه و راه جمله و خمره خواه اهل باشد
 و طایف چشم باشد و تشدید کوشش و اندرون و تشدید پشت پا و عین
 بر خواسته در میان شانه و تشدید میان شانه و تشدید میان
 برک درشت و جمع اعیان و عبارات و معیور و و عبره را نیز گویند
 و نام کوهی است بلکه مصدر از باب ضرب یعنی بریدن و بشدن در
 زمین یا برین و قاف هم فاعل از نفق از باب ضرب یعنی ناکه
 کردن خوانان نفیج هنره و تار و فغانیه ماده خرج آشت و اما آن
 کا زدن که در میان آب جوید عجل کبیر عین جمله و سکون جمع
 جمع عجل کبیر عین جمله و عجل نمرات که از سر است با حش
 میم و سکون ماده و جمله و شین عین خمره و تشدید عین عین
 چنان خوش تر لب نفیج و فغانیه و سکون و ادویه و تشدید
 که خمره از پیش چون آگاه است و لب زده بالان خمره و تشدید
 و محلات عین لایه آگاه است سر هنره و تشدید کاف و فاعله

والبیغ واکو و سلام و فتح یا تحانیه بشا کند و هوید جمع دلا یا تحانیه
 بیغ یا تحانیه و سکون را و هملک و فتح دال معجزه و عین هملک بشا کند
 بر افع معجزه و بکسر نیم و سکون قاف و فتح و او و دال هملک و فتح
 معجزه و هم اله از قوافل از بار بصر یعنی کشیدن حلمات بکسر نیم و
 سکون خا و معجزه و بکسر نیم و فتح معجزه و هم اله از خلی از بار بصر یعنی کشیدن
 در ویدن تیره را حمله که خلی در آن کشند حلمات کونید و خلا یا
 ترا کونید علیقه بیغ عین هملک و سلام و قاف و بکسر نیم و فتح
 کنت و شتری که بفرستد تا خا را بیاورد و جمع ملایق فعله یعنی معجزه
 از ملایق از باب علم یعنی در آویندن **القطعه** اسامی الحروف و الفصحی
 در کلام و سنن یا بدقت حرف ع می زبانت بشا ای حرف صا
 نهاد و ط و ط و عین و عین باز و بیک یک ز الف و ای و عین
 و مندوبات الیوم عاشورا
 ده و دو و چهار و آ و روز عاشورا که شد خدا ز تو را فی دهم رسول خدا
 یادت و صدقه صوم سه روز که کو زبانت و صدقه صدقه صوم
 و اسامی معنیان من صاحب الفصحی
 ای کل از شرم عارضت روحی برده سستی ز چشم شوخ نو می
 فعلات معانی فصل کوی بجز خفیف و خوان بروی

این کتاب از کتب معتبره است
 و در آن کتب معتبره است
 و در آن کتب معتبره است

معنیان

معنیان صحابه بوده غارنه انکه بازده است بوی حلقه
 و معجزه و بود در اسامی و کثیف و زبانت و الفصحی **القطعه**
 امری از در جابحه خبر یا تو کویم کوشش را ای ز انفسه و خبر یا تو کویم
 کشته شک طبع خاک و آب و باد و نار بر رتبان سر و شک
 سر و زبانت کم و تر یا کم و شک **القطعه** علم الکونین
 عشاق را قد سستی بچرت در پرده بوسلی و دای و دای
 ناکت بزرگ در صفیان و عراق زکو که حجاز و کو که ناکت بزرگ
القطعه
 صفت روز خوشی در معنی زان حدیث کن تا نیایی بچرخ
 سه و پنج و سیزده باشان زده صفت بکتابت یا صفت یا صفت
القطعه فی لزوم الحسن
 و نام لازم آمد تا خوب خوشی و نام را از ان طلب را حیز
 خور و کلان و کرد و بلند و دراز یا یک و تنگ و سرخ و سفید و سیاه
 بد آنکه چهار چیز که خورد یا بد یعنی و خرد و دست و بستان است و آن چهار
 چیز که کلان باید و دوشانه و قسینه و قفل است و آن چهار چیز که کرد یا
 سر و دای و پاشنه پای است و آن چهار چیز که بلند باید قد و کرد و
 شانه دست و ساق پای و آن چهار چیز که دراز باید و سوزی

و انکشان در دست و پیر دست یعنی کشیده به پیر و آن چهار چیز رنگ
 باید در آن و سوراخ بینی و سوراخ گوش و فرج است و آن چهار چیز که
 سرخ باید در حمار و کب زبان و انگشتان دست و آن چهار چیز که
 باید سفید چشم و دندان و گردن و ساق است و آن چهار چیز که
 باید سورتی و ابرو و مژه و سبب چشم است **القطعه فی حجاب**
 اینچون باشد سورتی کن شیخ دیگر فرای بر سر آن به پس هر یک از
 این موضوع شش خانه گیر و جای ماه بدان که از برای چنین
 در این قطعه مذکور است فرض کنیم که آفتاب در اوایل حمل است
 و از اوایل ماه شش روز گذشته و رانشی کردیم و دوازده شد پنج
 دیگر بر او افزودیم و بعد از شش روز حمل به سرخ دیگر حوضه نور در
 دیگر حوضه جز او و همان پس خبر در سر طالع باشد و لیکن این قاعده
 در جمیع اوقات درست نیاید مثلاً فرض کنیم که آفتاب در صفت در
 حمل است و اجتماع شمس و قمر با واقع شده بعد از یک روز و لیل می
 شد پس چون دور روز از سر ماه بگذرد مضاعف کنیم چهار بار
 دیگر بر آن استیم تا به شود پس در نور باشد و چون سر روز از
 سر ماه بگذرد آفتاب کند چون ضعف آن شد روز دیگر هم
 بر آن استیم تا به شود پس از آنکه درین وقت در سر طالع بود

یا انکه از

یا انکه روز بوده این محال است **القطعه** به کا و صورت انسان
 باید را تووان شیر و خورشید پس از و کز دوم است و پس مکان شیخ
 بعد از آن بزغال و دلی شمرهای آنرا حله اسلک برج پاریسی است

القطعه

بیچان و او و پارس و عثمان و لویه ییلان و یشت قوی پیل بعد از
 این و تخا قوی زلی ادهی شماره شکار نیکو نیکل آخر است که شمشیر را

القطعه

نامهای جسمانی خدای است لایضف مکرش کس
 صالح و مورد و لوط و باز به باز و فتح و محمد آمد و پس

القطعه

در کتب اعجازی سرسل آیات بی قاعده لات و بیل
 سوره صد و چهارده از آن جامع صد و چهارده از و قتل

القطعه

استاد و ادب شمشیر و در پیر به بوعرو ملا و نافع و این کثیر
 پس نیز و این عالم و عالم را به از جنس که شمر و صفت بگیر

القطعه

در تخت این کثیر استام نافع زید و این نام از شام

شرح مناظره اصمعی و شاعر بدوی و توضیح لغات مشکله

گفت اسمعی که نامک ایچانه از ارض کش اما با و ابل من بعد ریش منی کوبا
تو ما پاشی از دست خرقه که عرب از ایچانه الحقا بنامه من خرقه که
رو نیفته باشد من زمین یک بوم در حاله کوفی از اسمان آوه پاش بعد
از رویدن ان ریش پر و روی آوه باشد بر بها ای اطرافش ان دست
خیش باشد ان بشو سفید تا بکین باشد پس خدی از ان ساق خرقه
منقون بزمی است سفید و ما بقی ان بزر و جبهه ان است که چاکه در خرقه
که ایچانه الحقا است جای رویدن خور را بنماید و خارج از سر زد و در وسط
و شل و سر وید در مو اسی که پای بستر را بکند از مردم و حال ایچانه
وسط خرقه در ترید که سالم از این آفته باشد تو نیز جای شمش خرقه
نیم سیم است در پای مجلس شمش خرقه در صدر مجلس نشسته و
دیگر ایچانه چاکه در دست خرقه قدر که بنده شده باشد ان دست منکین برود
و یک دست می افتد و شاه خدی غلیظ و بر گهای گفت دارد تو نیز خرقه
که دست طولی تمام است که دردی در دست منی نهایشان می نشسته و در گهای
بعد از ان تا بکند و نو و جبهه را که جبهه به منقون از دست خرقه است که
خرقه است در حاله که دردی از ساق او سفید با و ما بقی بزر و نیز ان
پوشین بکین بزر که دردی از ساق تو همان است و خارج است از سر
و پوشین بعد از آن تو نیست پس ان قدر بیکه پوشین خرقه است ان

گفت آن جوان که حجت مجزای تقسیم کنیم یا طاق کفتم آن الله را که
حجت او نیز خدا طاق است دوست سیدار و طاق را کفتم
تو زود بگو تو یک مرغ سه نفره طاق و دو سپهرت و یک مرغ
سه نفره طاق و دو دخترت و یک مرغ سه نفره طاق من و دو
مرغ سه نفره طاق کفتم باین قسمت راضی شدم حجت قسمت کن
گفت بحکم یک مرغ برداشت در نزد من گذاشت و گفت تو
دو سپهرت و یک مرغ چهار نفره حجت و یک تو زود بگو من کلام
دگفت زود بگو و دو دخترت و یک مرغ چهار نفره حجت کن
و سه مرغ چهار نفره حجت گفت و الله این تقسیم بخیر است
و هر سه مرغ را خورد و دخترها را با خود و یک مرغی گفت اسمی
قلبه که درین روز در مرغها پس از رفتن از حقیق کردم از شما
او که این جوان کیست با بایهای آسمان است یا آفت زحمتی
رفقان اگر کشفه ساکت شود این مرغی خصل زخا نوازه کهیم و بزنگار
پس از تقسیم معلوم شد که از احضار زید بن عابدین و محمد بن ابی

رفیق و الدکراہ
۱۴۱۲ھ

آن سان سفید درخت خرد آن قدر را که در سبزه حاکم کرده است
مقدار بزرگ ساقی درخت خرد جواب گفت سخن جنت است و چرا
آن در آن گفتی سخن جواب از این شو که گفت که بفرم آن در آن گفت
نزد آن که و آن گفت که سخن یعنی که با که تو میباشی آن بشکلا بگو
خاکه باشد در حق چشمت که معنی از کوسفه است این معنی از آن
بشکلا صد گفته است در حاکم آن که چشمت را به هر دو این آواز که
از تو را شد آن معنی است که از آن بشکلا بگو که در حق
هم چنان در حال راه رفتن آن چشمت را به این سخن افاده است
که خود تو در حق چشمت آن بشکلا در حاکم چشمت را به این سخن
نه بالا که کوسفه چشمت را به این سخن کوسفه است این سخن
کوسفه خواهد بود و آخر چشمت را به این سخن کوسفه خواهد بود
آن بشکلا به قضای جعل آید این است که در حق سر کوسفه چشمت
و حاکم با آنکه سر و صورت کوسفه تو نیز باید و آخر چشمت را به
اما سخن چشمت را به این سخن که آن بشکلا را ما سبزه است در حق
کوسفه را که از لازم با بلزوم چشمت را به این سخن چشمت را به این سخن
که این سخن را به حاکم چشمت را به این سخن چشمت را به این سخن
و فرموده داشتن کوشش آن بان و فایده داشتن بس چشمت را به این سخن

بشکلا

بشکلا باشد پس از این معنی افاده است تعیین محل و مکان یعنی
همین که این سخن چشمت را به این سخن است و ما سبزه با سر و روی
صاحب این سدا و شنی این است نیز چشمت را به این سخن چشمت را به این سخن
نزد آن با صد چشمت را به این سخن چشمت را به این سخن چشمت را به این سخن
و جماعتی بودند در حاکم که نام قلعه است که ما با ایشان معاند نبود
و هم چشمت را به این سخن چشمت را به این سخن چشمت را به این سخن
قاعه عرب است که هرگاه دعای خبر بخواند بگوید میگوید خدا را بگو
بگوید یا نزل را بر آید که نظر بایستد در عربستان آب عزیز است بطور
که هر خبری که بگوید خدا چشمت را به این سخن چشمت را به این سخن
مثل آب چشمت را به این سخن چشمت را به این سخن چشمت را به این سخن
و لازم آب را شستن افاده چشمت را به این سخن چشمت را به این سخن
که سبزه چشمت را به این سخن چشمت را به این سخن چشمت را به این سخن
یعنی بر قوه چشمت را به این سخن چشمت را به این سخن چشمت را به این سخن
و افاده عرب است که آبهای عالم از آن دو ستاره است چشمت را به این سخن
و در آن که مقدار طلوع اندام ایام طلوع و مقدار غروب و مقدار
ایام طلوع است چشمت را به این سخن چشمت را به این سخن چشمت را به این سخن
چشمت را به این سخن چشمت را به این سخن چشمت را به این سخن چشمت را به این سخن

در شنیدار یعنی در حالتی که نور موجود است باز آن دو ستاره نمایان است
از زیادتی نور آن دو ستاره است در میان دو کلبه مطلقا در آن نور
آن دو قطعه از کلبه است که هر یک یک طرفه است که در آن نور
فی دجی لیلیه مطلقا حالتی که یعنی صورت آن چیز است که ظاهر می کند در آن
تاریک است و در نهایت تاریکی است و صفت در آن قطعه را بجا می
نهد صفت آن در آن صفت است بقیع و جسم را بقیع می گویند صفت آن
و اجزای و اسود قاری یعنی شب تاریک بسیار تاریک و لوس و روشن
محدود یعنی اگر بسته به پند می بیند صدق آنچه را که گفته و با خبرند
تقدیر کرده بشود و شرط و جزا مقتضای مقام و تقدیر متعدد است
است که گفته و می تواند شد که شرط و جزای باشد که بعد از شرط
می کند و سوای آن می تواند شد که از شرط و جزا باشد پسید و چه جزا
یعنی شرط و جزای او چیست زیرا که او حرف شرط است و شرط و جزا
می تواند در جواب گفت که سار و عارف در مثل شنی به با لادری منظر
از سر می کند و راه برود و در آن شب تاریک مرد سواری بر سبزه
و پس زمین بساطی که این صفت دارد منطوقی و بهم چیده شده است
و این صفت از برای فارس است یعنی فارس که این صفت داشته باشد
منطق می باشد اگر سواری در چنان شنی در چنین زمینی تیر کند آینه نما

لکمه

کشته می شود و غنچه آن سوار و محدود می شود و پرسید که منطوقی چه جزا
در جواب گفت منطوقی لکمه یعنی لکمه که با لادری منقبض من انقباض
تنی که با سبزه را می گویند یعنی سبزه منطوقی لکمه یعنی تنی که با سبزه
از سبزه باشد و این صفت داشته باشد منقبض لکمه باشد یعنی در
در سبزه او نباشد باشد و از سرش پیدا باشد و این که به سبزه و منته در
جانش است مثل بازیکه با چنین می آید از هوا در وقت طیاران پسید
چو صفت گفت جزا سما و الراج تهوی به عا باط اللادری منقبض
چو صفت سما که جای آنکه با داری روی زمین بلند می شود و با یک
پیدا می شوند خلق و حرکت چو صفت آید و در حد و تحصیل معاش
بر می آید پرسید و علمو اصحت یعنی از جهت چه بلند می شوند و چو
سما می کند گفت علما لادری من صره و صا رخ القوم می خواند
مخبر می کنند مال و مال از برای پر نمودن کلبه ها و رخص پریشانی و
می کند و با دجیاب قوم و سعی نماید پرسید و اصحت گفت منقبض
سما لادری صحت گفت لادری و لادری یعنی خبر مرگ داده می شود
مزدانی که این صفت دارند سرعت خود را از برای تنول و حال آنکه
بمال عقیق کفایت کرده می شد از برای صفت و این صفت در
ان مردان که مشقه های بسیار را در تحصیل معیشت در کشتند و می شود

بر ساحتی پسید طوقا چیست یعنی چه چیز است آن مشتقها یا جمله
 اینست که است مطلق آن کلام است گفت طوقا یا ساقانید و من ل
 میگوید یعنی ملاقاتی کند با زبان و الطال را در حلقه مال
 و مال دنیا با شمشیرهای نمانی و حال که از قلیل مالی اندوخته که پخت
 میشود گفت یعنی چیست گفت آن است ما نفهم ما فلفله فالت عذی
 رجل یعنی اگر چنین کسی هستی که نمی فهمی معنی سخن مرا و آنچه را که من گفتم
 پس من در نزد عبودیت کوساله یعنی کوساله که پوست او را بشکند و بشکند
 و گوشت او را پاره او را بشکند و آن جلد را بر از کاره کرده باشد و در
 مقابل در گذارسته باشد که مادر از زار به پند و شیر بد یعنی بد و بد و بد
 کوساله هم شبی بلکه مثل مهرت و بهشت کوساله پس وی گفت بوی
 گفت اوست که حشر جلد و بافت قرآن لغو و یعنی بوی آن پوری
 شده است از روی گوشت که مملو شده باشد از کاره یا خوان از زار
 انس گفت گرفتن مادر آن گوشت و پوست و بهشت غم آن دل
 که در از زار پوری آن دل گفت آن چه چیز است یعنی ما بعد از چیست
 جواب گفت از ضرب الراس بویانه نقول فی ضربیه قولی یا میزنم
 بعد از آن اگر حرف بزنی و این عطف است بر آن عذی رجل
 یعنی تو مهرت کوساله پس بد و بد میزنم یا میزنم سر تو را

بند

مکات و شاد

بند

بسم الله الرحمن الرحيم
 أما بعد وجدنا في بعض النسخة والقصة على سيدنا عيسى عليه السلام
 كرم الله وجهه في يوم الجمعة في سنة ثمان مائة من الهجرة النبوية في الكلام في ترتيبها
 وبلغ النظام في ترتيبها في غير هذا الا اعتقاد ذلك مسائل لا يحتملها قضا
 فادنى الدليل اليه وقوى اعتمادى عليه انه اسئل العهدة والساد
 ان يجعله في آخر اليوم الميعاد وسبب في هذا العقاب ورتبة على سنة
 مقاصد في الامور العامة وفي خصوص في الوجود والعدم
 في سببها بالثابت العيني والمنفى العيني والذي يمكن ان يتجبر
 في نفسه او غيره في ذلك على درجته من الملو وتعرف اللفظ اذ لا
 شئ اعرف من الوجود والعدم لانه لا يستدل بتوقف التعبد في ثباته في
 او يتوقف الشئ على نفسه او عدم تركيب الوجود مع فرضه والباطل في التركيب
 على تروك الحيزم مطلق الوجود واتحاد معنوم ليقضه وقبوله القسمة
 المشتركة فيما بين الميتة والآن اتخذت المليات ولم يخرجها من انبائها ولا
 كما تعتقد وتفهم ان المكان وقائمة الحل والحاجة لا الاستعداد
 واستقامه التماثل في تركيب الاسباب وقائمة بالميتة من حيث هي ذواتها
 عليها في الصور من حيث هي الى الذمى والحاربي والاعلى في الحقيقة

المكان

الاول

السادس

الامر من حاله

والوجود في الذم على تمام الصورة التي لفت في كثير من اللوازم ليس
 الوجود معنى يحصل في المعنى بل المحصور لا تزايد فيه ولا انقضاء
 وهو غير محصور ولا مدله ولا مثل في محققات محال في المعقولات ولا
 ياتيها ولا يوافق الشيء فلا يتحقق وجوده والمفرد على ما يتحقق في عقل
 وكيف يتحقق الشيء بحدس مع انبثاق القدرة لا انقضاء الوجود
 والاختصاص بالوجود مع عدم تفصل الزايد والواقعي في البتة على
 لزوم محالات والامكان اعتباري يعرض لما هو افتراضا انقضاء
 هو يوافق البتة في عدم الشيء فلا واسطة والوجود لا يرد في الحقيقة
 والكلية ثابتة وهذا يجوز في عدم العرض بالعرض في وقتها بالتحال
 في غير وقتها والعدم بعد من قول التام في الاختلاف والزام التسلسل على كليهما
 من تحقق الذات الغير المتناهية في عدم انقضاء تأثير المؤثر فيها
 وانقضاء تأثيرها في وقتها في انبثاق صفة الغير باثباتها في
 حال الوجود وفي مغايرة التحيز للوجود في اثبات صفة المعدوم
 يكون معدوما وامكان وصفه بالحيثية ووقوع الشك في اثبات
 الصلح في القضاة بالقدرة والعلم في الحيوة وفسر الحال في
 المحال وغيره وتجلي الامكان بها وغير ذلك مما لا فائدة في ذكره
 الوجود في حد ذاته على الاطلاق ومقابل عدمه في حد ذاته

لا يباين

لا يباين التقابل بعقلان معاد قد يؤخذ مقيدا فيقال بل عدمه
 يقتضي الى الموضوع كافتقار الملكة وقد يؤخذ شحيا فيقال بل
 والوجود لا يتسلسل بل هو بسيط فلا فصل له ويكثر فيكون الموضوعات
 ويقال في التسلسل على غير ما علمت من غير مطلقا او
 من المعقولات الذاتية وليست متصلة في الوجود فلا شيء مطلقا
 ثابت بل هي معرضة لخصيصيات المايات وقد تباين الاعداد
 ولهذا استند عدم المعلول الى عدم العلة لا غير ما في عدمه
 وجوده المشروط مع عدم الضد وجوده والاضد لا يخرج في
 الاعداد عدمه بل عرضي فيصدق النوعية والتفصيل
 باعتبار عدم المعلول ليس عليه لعدم العلة في الخارج
 ما في الذات من علمانية بل كان في العكس والاشياء المتفرقة
 في العموم والخصوص وجودا شاعرا ما قسمه كل منها الى اقسام
 والحق في حقيقة الوجود او جعل الابطال في موادها
 في انفسها جابات في العقل التي على دأمة الرابطة بضعفها
 الوجود والاقناع والامكان وكذا تلك عدم البحث في
 نوعها كالوجود وقد يؤخذ ذاتية فيكون النفس حقيقة لا يمكن
 انقضاءها وقد يؤخذ الاولان باعتبار الغرض فيكون النفس

منفصلة

منه فحق الجمع بينهما كغيره وانما هذه الحجة من اثبات في الحقائق وشبهه
الوجود والافتقار في اسم الضرورة وان اختلفا في السلب لا يجاب
ولا منها يصدق على الاخر اذا تعالما في المعنى والى وقد يوحى
مكان بمعنى سلب الضرورة على احد الطرفين ^{فتم} ~~في~~ الاخرى والى
يؤخذ بالنسبة الى الاستقبال ولا يشترط العدم في الحال والى
نقصان والثبات اعتبارية لصدقها على المعدم واما التسلسل
الاتحاد ^{ثبوتيا} الوجوب ثبوتيا لزم اسكان الوجوب ولو كان اسوا
ممكن ولزم اسكان الحق ولو كان الاسكان ثبوتيا لزم سبق كل
على المكان والعقرب بين معنى الاسكان والاسكان المعنى لا يستلزم
ثبوتية الوجوب بل الذاتي وغيره وكذا الاتحاد ومعلوم من الغير
منها ممكن لا يمكن الغير لما تقدم في الغرض الحقيقة وعروض الاسكان
عند عدم اعتبار الوجود والعدم بالنظر الى الماهية وعلتها وعندها
بالنظر اليها وحيت ما بالغير لا شافات بين الاسكان الذاتي
والغيري وكل ممكن العروض ممكن ذاتي ولا عكس اذ لا خلاف
الممكن بوجوده اطلب العلة وان لم يتصور غيره وقد يتصور وجوده
فلا يطلبها الحدوث كصفة الوجود وليس علة لما تقدم عليه ^{ثم}
ولا يتصور الوجودية الاولوية لاحد الطرفين بالنظر الى ذاته لا

الذاتية

الحاجة لانه فرضها لا يحل المقابل فلا بد من انتماء الى الوجوب
وغيره وجوب سابق لخصه وجوب اخر لا ينج عنه فنية فعلية والى
لازم والى كماله او المنع وجوب الفعليات ليقارنه جواز
وليس بل لازم ونسبة الوجوب الى الامكان نسبة تمام الى نقص والى
ستعد وقابل للثبات والضعف وتقدم ويوجد للمركبات وهو
غير الممكن الذاتي والوجود وان اخذ غير مسمى بغيره وبالعدم فقد
والا فادركت والبق ومقابلها اما بالعلية بالحق او بالزمان او
نسبة الماهية والعقلية او بالشرف او بالذات والحسنة
وممكنة بالشكك وتوقف الاعراض بين المعاني في انواعه
وجوه تفاوتات متع حيزية والتقدم والى انتماء ما الى اسكان
او غيرهما والعدم والحدوث تحقيقان لا يغيرهما الزمان
تقدم الحدوث الذي تحقق والتقدم والحدوث اعتباران عقليا
ينقطعان انقطاع الاعتبار ويصدق الحقيقة منها ومن الذاتي
والغيري في الموجود فيقبل صدق الذاتي على المركب لا يكون
جزء من غيره ولا يزيده وجوده عليه والى الامكان ممكن والوجود المعلوم
هو المقول بالشكك اما الوجوب الخاص فلا وليس هو طبعه نوعيته
احتمال جزئية في العروض وعدده وتأثير الماهية من حيث

الخارج

في الوجود في معتزل النقص في الظاهر البطلان والوجود في المثل
 العقل لا يتناقض استغناء عن المحل وحصوله في وجوده من المعقولات
 الثانية ولذا عدم جهاتهما والمهية والمهية والمهية والمهية والمهية والمهية
 والمهية والمهية والمهية والمهية والمهية والمهية والمهية والمهية والمهية والمهية
 في نفس الاستحالة في وجوده ان يتصور جسيم الاشياء حتى عدمه في عدمه
 لعدم بان يثبت في الذهن ويرفعه هو ثابت باقيا في وجوده باقيا في
 وجوده في عدمه من حيث هو موجود ولا يتناقض في هذا التقسيم الموجود والم
 ثابت في الذهن وفيما ثبت فيه وحكم فيها بالثابت في عدمه في عدمه
 الموهبة لكل من الثابتين ولو فرض ان الحكم بالحكم ان ثبت اذا
 حكم في الذهن على الامر الخارجي ثبوتها وحسب العقلان في صحته و
 الا فلا يكون صحته باقيا في عدمه لما في نفس الامر لا يمكن
 تصور الكواذب الوجود والعدم قد يحلان وقد يلزم القول
 والحمل يستند على اتحاد الطرفين من وجه وتباينهما من وجه
 وجهية الاتحاد قد يكون احدهما وقد يكون ثانيا والثاني لا يتصور
 في قيام احدهما بالآخر ولا اعتبار عدم الشيء في قيامه لو استند
 واثبات الوجود للمهية لا يستند في وجوده ولا في سلبه منها لا يتصور في
 واثباته بل في ثبوتها لا اثبات فيها واثباتها في عدمه وان كان لا

لكن لا بد

لكن ليس شرطه في العقل والوجود من المعقولات الثانية يقال ان الثابت
 وليس المتصور فيه في ذاته والافتقار الوجود قد يكون بالذات وقد يكون
 بالعرض اما الموجود في الثاني بالعبارة فيجازي والمعدوم لا يباين
 قبايع الاشياء البه فلا يصح الحكم عليه بصحة الوجود والوجود في العقل
 من الشيء في نفسه ولم يبق فرق بينه وبين المبدء وصدق المتقابلان
 على وجهه ويزم التسلسل في الزمان والحكم باقيا في الوجود لا مر لا ز
 للمهية في وجوده الى الواجب والحكم في وجوده في وجوده في وجوده
 من حيث هو قابل للتقدير وعدمه والحكم على الحكم على الحكم على الحكم على
 المهية لا باعتبار عدمه والوجود الامكان قد يكون الله في العقل
 وقد يكون معقولا باقيا في ذاته واثباته وحكم في الذهن على الحكم في المكان
 يجب ان يميز بين ثبوتها في العقل لان الامكان عقدا والحكم بما جازي
 ضروري وخفا والتقدير في الحق والصورة غير قاطع والمؤثرية بقاء
 عقدا والمؤثرية في الاثر لا من حيث هو موجود ولا من حيث
 هو معدوم وما في المؤثرية المهية والحقيقة وجوب لاحق ومنها ان
 وعدم الحكم من حيث ان عدم علمته والحكم بالان في مقتضى الوجود
 لوجود علمته والمؤثرية في البقاء بعد الاحداث ولهذا جاز استناد
 لعدم الحكم الى المؤثرية الموجب لو ان كان لا يكون منها اولي المؤثرية

وعدمه

في الثاني انه تعالى لما سأل في ولا يفتقر الحادث الى المدة والمادة وال
 زعم التسلسل القديم لا يجوز عليه العدم ولو لم يكن جوباً لثبات
 او استاده اليه ولو احتمل مشتقة عما هو به وبما يجا
 عن السؤال انما هو يطلق ما لا على الامر المعقول ان الذات والحقيقة
 عليهما مع اعتبار الوجود والكل من ثواني المعقولات حقيقة كل
 شئ مغايرة لما هو من اعتبارها من الاعتبار والامام صدق شئ
 ما فيها وتكون المعتبر مع كل ما عرض لها من شئ
 من حيث هي ليست الا هي فلو سئل بطريق التيقن لولا سبب
 لكل شئ قبل الحسنة لا بعد وقد يؤخذ المبدء محمد وفا عنها جميع
 عدالة بحيث لو انضم اليها شئ لكان زائدا ولا يكون متوقفا على
 ذلك المجموع وهو الماوية بشئ لا شئ ولا زجيرة الا في الازمان
 وقد يؤخذ لا بشرط شئ وهو على شئ في موجوده الخارج وموجود
 من الاشياء من صادق على الجميع الى اصل من دعاه ايضا
 اليه والكلية العامة للمبدء يقال لها على منطقي والمركب عشا
 واما ديهان فمقدمة اعتبارات كنهه فينبغي تحصيلها كل ما هي
 مستقلة والمادة منها بسيطة وهي ما لا اجزائه ومنها مركبة
 وهي ما لا اجزائه وما موجود ان ضرورة وصفها باعتبارها

تتعلق

تناقضان وقد تبين انهما في حال العدم والموجود مع
 اعتبارها الى ما مضى وكما يتحقق لما جرت في المركب كذا في البسيط
 قد يكونان لنفسهما وقد يفتقران الى المحل والمركب مركب
 فيقد موجد او قد لا ماداما لهما سبب في العدم والخارج وهو عليه الشئ
 عن السبب المجعول في اعتباراته من بين وباعتبار الخارج غني يحصل للجزء
 خراس ثلث واحدة متعاكسة واثنان اعلم ولا بد من ما يتحقق
 الاجزاء الى البسيط ولا يمكن شئ لها باعتبار واحد هي قد يتميز في الخارج
 وقد يتميز في العدم واذا اعتبر عزم العوم ومضايقته وقد تبين
 وقد تبين اخل وقد يؤخذ مراد وقد يؤخذ محمولات في بعض الماوية
 والفصلية وحملها اها واحد والمركب كالمادة وهو محمول للفصل
 وهو ملة وما لا جبريل لا فصل وكل فصل فهو واحد ولا يمكن
 جنبه في مرتبة واحدة للمبدء واحدة فلا تركيب عقلي الا منها
 فثبت في مرتبة واحدة او فصلة وقد يتغير موضوع مجزئ
 الانقسام لا غير وحدة سميته يقول مطلق والاقطعة ان كان له
 مفهوم زائد ووضع او مغاير ان لم يكن فادفع هذا ان لم
 يقبل الفسدة والاقطعة متدارا جسم بسيط او مركب فيجب ان
 هذا ما دلي من بعض ما هو عليه في الخواص والوحدة في
 قد تبين انهما في حال العدم والموجود مع
 اعتبارها الى ما مضى وكما يتحقق لما جرت في المركب كذا في البسيط
 قد يكونان لنفسهما وقد يفتقران الى المحل والمركب مركب
 فيقد موجد او قد لا ماداما لهما سبب في العدم والخارج وهو عليه الشئ
 عن السبب المجعول في اعتباراته من بين وباعتبار الخارج غني يحصل للجزء
 خراس ثلث واحدة متعاكسة واثنان اعلم ولا بد من ما يتحقق
 الاجزاء الى البسيط ولا يمكن شئ لها باعتبار واحد هي قد يتميز في الخارج
 وقد يتميز في العدم واذا اعتبر عزم العوم ومضايقته وقد تبين
 وقد تبين اخل وقد يؤخذ مراد وقد يؤخذ محمولات في بعض الماوية
 والفصلية وحملها اها واحد والمركب كالمادة وهو محمول للفصل
 وهو ملة وما لا جبريل لا فصل وكل فصل فهو واحد ولا يمكن
 جنبه في مرتبة واحدة للمبدء واحدة فلا تركيب عقلي الا منها
 فثبت في مرتبة واحدة او فصلة وقد يتغير موضوع مجزئ
 الانقسام لا غير وحدة سميته يقول مطلق والاقطعة ان كان له
 مفهوم زائد ووضع او مغاير ان لم يكن فادفع هذا ان لم
 يقبل الفسدة والاقطعة متدارا جسم بسيط او مركب فيجب ان
 هذا ما دلي من بعض ما هو عليه في الخواص والوحدة في

وعبثا بها
 عقلي
 كنهها
 وسواء
 فثبت
 مرتبة
 وهو
 تحت
 بجمعا
 احد
 اذا

كان الكلية ضد الكلية والمخرجان صادقان وفي الواجبات
عاشروهما والاختلاف في الجزئية ايضا بحيث لا يمكن اجتماعها
كلية باءا وافية لعدم بالكلية في القضايا سميت معدولة وهي
تقابل الوجوبية صدقها لا كذا بالامكان عدم الموضوع فيصدق
صدقها معا وقد يستلزم الموضوع احد الطرفين بعينه والا بعينه
لا يستلزم شيئا منها في الخلق والانتفاء بالوسط لا بعينه
صدان وهي متقابلة عن الانجاس كشرطة في الانواع
المختلطة من الجنس والنفس واحد لكل شئ يصدر
عنه اما بالاستقلال او بالانضمام فانه علم لذلك الامر والامر
معلول له وهي فاعلية او مادية وصورية وفاتية فالفاعل مبدئ
التأثير وعنده وجوده جميع جهات التأثير بحسب المعلول لا بحسب
مقارنته لعدم ولا يجوز تقاها والمعلول بعدوان جاز في المقابلة
مع وعدته ضد المعلول ثم يعرض للكثرة بمقابلة الكثرة الا ان
هذا العلم ينعكس على نفسه وفي الوحدة النوعية لا ينعكس وان
من ثواني المقعولات ومنها مقابلة الضائفة ولا يمكن
في الشئ بالنسبة لغيره ولا ينعكس منها ولا تاف في معرفة
انما في سلسلة واحدة الى غير النهاية لان كل واحد منها متع

[illegible]

فان العلية

المحصول دون علة واجبة لكن الواجب بالغير متنع ايضا
 وجود علة واجبة لذاتها هي ظرفية والتطبيق من جهة حصول
 منها آحادا وقائدية واخرى لم يحصل منها ولان التطبيق بال
 النسبة بحسب شدة وطول احد منها باعتبارها واجباً بينهما
 لوجوب ازيد احدى النسبتين على الاخرى مرجح حيث البس ولا
 المؤثرة المحيطة ان كان العجز جزءا من الشئ مؤثرا في نفسه
 ولان الجميع له علة فانه وكل جزء ليس له فانه اذا لم يكن له
 وكيف يجب الحمل لشيء هو محتاج الى ما يتاخر من تلك الحمل
 المتبائن طرق النقص والقبول العقل متباين مع تلك
 لتأني لانها واجب المخالفة من العلة والمعلول ان كان المعلول
 مما يلائم له الى تلك العلة والافلا ولا يجب صدق احدى
 النسبتين على المصاحب ليس الشخص من الضرورات علة لذاته
 لشخص اخر والا لم يتاخر الاستغناء عنه بوجه ولعلنا
 قد مر والكاف بها لبقا واحدا مع عدم حاجه والفعل
 بما يقتضيه الى تصور جزئي لتخصص العقل ثم شوق ثم ارادة
 ثم حركته من العقلات ليقع ما الفعل الحركية الى مكان
 متنع ارادة بحسبها وجزئيات تلك الحركية متنع بجزئيات

ارادة

ارادة بجزئية يكون السابق من جهة تلك السابق من تلك العلة المحصول
 اخرى وبشيء صدق التأثير المتعارف الوضع والتأني بحسب المدة
 والعدة والشيء الذي باعتبارها صدق التأني وعدر الخالص المؤثر
 الغير في علة علة التأني مع اتحاد العلة بتأني مقابل العلة
 بالمثل العلة للتأني الصغير والكبير في القول فاذ اتحد كالمع اتحاد العلة
 عرض التأني في العمل المقوم بالخالف بل في مادة المركب فيقول ان قد
 القرب والبعيد استعدادات كجسديا باعتبار الخالف في هذا الحال
 كركب كسائر فاعل محله وهو واحد والعلة علة بما فيها العلة العلة
 معلولة في وجود المعلول هي تأني لكل صدق القوة الجوهرية الحركية
 تأنيها الرضول الى المتقرب وهو يكون فانية للقوة الشوقية وقد لا
 بان لم يحصل في الحركة بالهذه والافضل في اعادة وقصر ضروري في
 وحرف واثبات الطبيعة غايات وكذا الانفاقيات والعلة مطلقا
 كون بسيطة وقد تكون مركبة والها بالقوة او بالفعل والها بجزئية
 وذاتية او عرضية وعامة او خاصة وقريبة او بعيدة وشتركة او خاصة
 لعدم الحادث من المبادى العرفية والفعل على الطرفين واحد الموضوع
 للمادة واقفا للاثرا فما هو في احد طرفيه اسباب العلة غير
 الوجود ولا لعدم من سبب وكذا الحركة من العلة المعلومة

الى مثل اختلاف اقسامه والاعدا و ترتيبه وبعيد من العقل العرفية ما هو
 في الجواهر والاعراض في حصول في الجواهر المحل ان يكون في الموضع
 وهو العرض ولا هو الجواهر اما مفارقة في ذاته وفصل وهو العقل او في ذاته
 وهو النفس او مفارقة في زمان يكون محلا وهو المادة او محلا وهو الصورة
 او ما يتركب منها وهو الجسم والموضوع والمحل يتعاضدان في وجود واحد في
 العلم والموضوع كذا الحال العرض من الموضوع والعرض مائة لخص
 الموضوع المحل في الجواهر والجوهرية والموضوع من ثواني المعقول
 لتوقف ثبوتها على وسطه واختلاف الافعال في الالوانية والموضوع
 منها اشتراك عرضي ولا تضاد بين الجواهر ولا بينها وبين غيرها والمعتق
 القائل بعدم قد يطلق التقاد على السقوط معاً واعتداده في المحل
 ووجه الحال ان الساقط في العكس واما الانقسام فغير مستلزم من
 الحائض والموضوع من جهة المتغيرات وقد يفرق في الحال للمحل
 ولا وجود لوضعي لا يتغير بالاستقلال بحسب المتوسط ويجوز ان يكون
 في طرفي المركب من ثلثه او اربعة على التوالي في جسم ما يندرج فيه
 من التلكل يكون المحرك وانما الدائرة والنقطة عرضي ما يتم بهما
 باجاء الثاني والحركة لا وجود لهما في الحال لا يلزم فيها مطلقا
 الان لا يتحقق له عارضا ولو تركيب الحركة محال لا يتحقق لم يكن موحدا

والفعل الجسم

والفعل بعيد من شأنه الى جزاء الحق لا يجري في الجسم بل من مع تقدم النفس
 لوجود المؤلف مما يقاها وتقتصر في التبعين الى الناس بل من قدر الحق
 السبع البطي والالتفات المسافة المسافة في زمان شاء والعرضية
 بطلان الطرفة والذات على التسوية في افعالها بحدوث اثنية في ذاتها
 على واحد منها على المجموع والاعتناء بالعارض لا يقتضي الاقناع
 الثاني قد ثبت ان الجسم شيء واحد يقبل الانقسام الى ما لا يتناهى
 فيبقى ذلك ثبوت مادة سوى الجسم لا تسأل التسلسل ووجهه ما لا
 يتناهى وكل جسم مكان طبيعي بطبيعته الخدم على اقرب الطرف فلو
 تعد واستنى ومكان المركب مكان الغالب وما اتفق ووجهه في ذلك
 لشكل الجسم هو الكثرة والمعتق من المكان البعيد فان الامارات
 عليه اعلم ان البعد ملاق للمادة وهو المحل في الجسم وبطلان ما
 ومنه مفارقة وبطلان الاجسام وتلقاها بجلتها وبطلانها بحيث يطق
 على بعد المتكبر في تقديره ولا احتياج لخلوه من المادة ولو كان المكان محلا
 لتصادت الاحكام ولم يعلم المكان فانه المكان لا يصح عليه الخلو
 شيئا فلو ان كانت حركة المار في حركة عديدة عرضي محاذات
 اقل فية زمانها والمجته طرف الاستدلال في ما اخذ الاشارة
 وليست متغيرة وهي من ذاتها لا موضع المقصورة بالحركة للجسم

فيما دنا بالاشارة والظهي منها فوق وسفل ما عداها غير قراء
 وفي تلك وحضرة انا الفلكية فالكلية منها تسعة واثنتان منها غير مركبة
 محيط بالبحر وتحت تلك الثوابت ثم افلاك الكواكب السيارة السبعة
 تسفل على تلك آخرتها اربع وخمسة والاربعون والجميع اربعون
 وتسفل على سبعة سياره والاف وتسعة عشر من كوكبا ثابتة والكل
 بباطن والامقاليه ولوازمها شفاضة واما العاقله البسيطة فاحده
 كره النار والهواء والماء والارض يستعمله راس من زوايا الكائنات
 الفعلية والانعالية وكل تلك الملائيق والى غير وسط ادوية
 فالأحرار بالية شفاضة متحركة بالبطيعة ولها طبقة واحدة وقوة على
 احالة المركب اليها والهواء عار طب شفاف لدرج طبقات والماء
 بارد رطب شفاف محيط ثلث الارض الطبقة واحدة والارض
 باردة بالية ساكنة في الوسط شفاضة لثلاث طبقات واما المركب
 فثلاثة الاربع اسطوانات اى حادثة حدة تقابل بعضها من بعض
 الكيفية في المادة فكل حدة كيفة فيها وبشكل كيفة متشابهة في الكل كحده
 مع حفظ صور الباطن ثم تختلف الا مزج في الاغلا بحسب قربها بعدا
 من الاغلا والاس عدم تمايزها بحسب الشخص ان كان للكل فرع طرفة
 اطراف وتفريد وهي تسعة في بقية الاحكام اجسام شبيهة

اجسام شبيهة

الاجسام في درجاتها هي اجسام العاقله فرض له حده بخد متقا
 بلوس فرض متصا بخد ولخط الثلثة من ضلعي الزاوية وما استعمل عليه
 وجوب انصاف الثاني جد واتحاد الى دائرة والثالث في يد على الزاوية
 والضرورة قفت بقائنا ونحز عكسها عن الكيفيات الدورية والمركبة
 المسوية كالبحر اعزى تحاد طرفها بشرط الضوء والكون وهو
 في اجسام كليا عارضة لحد من حيزيات قاي
 والكون وهذا طاب واما حيزياتها فان وجودها
 لتطبيق وموصف للحدات بالانصاف المتقابلين وبحسب زيادة
 النصف باحد جهات حيث يترك ذلك على النصف الاخرى فينتفع
 انصاف الزاوية ايضا والضرورة قفت بحديثها بالانصاف عن الزاوية
 غائبة لا استعمال الا حاد فت حدتها وانصافها
 قبل الحاد ربيع مقدره لا والمادة متفينة القليلة لا
 زمانا وقد مر تحقيق المجردة اما العقل فلم ثبت دليل اذ
 وجوده غير ممكن لكونه الواحد لا يصدر عنه الامران ولا يتشبه
 بالآخر في ذاته او وجوده والآن انصاف صلاحيته الا شرفه لان الكون
 منار وقولهم استدارة الحركة فوجب الارادة المستمرة المستمرة
 اذهب الى من غلا وقوة حيز الانقطاع وغير الممكن محال لتوقفه على

اجسام شبيهة

وليت الاطراف اعداها وان تصف مع نوع من الاضافة
معرض الناهي وعددها اربعة فالمحوسات اما الفعليات
او انفعاليات وهي مغايرة الاشكال اختلفا بها بالمثل مغايرة للمزاج
لعمومها فيها اذ ايل الملوكات وهي الحرارة والبرودة والرطوبة
اليوسطة والبول في فنيها لها فالحارة جامدة للشكالات ومختصة
للمثلجات والبرودة بالعكس هما مغايرتان للين والصلابة والثلث
يتقضي الجسم الى حيث ينطبق مركزه الى مركز العالم ان كان مطلقا
بالعكس ويقابلان لليل طبعي وقسري ونفسي وهو العلة القريبة
للحركة باعتبارها مصدر عن الثابت متغير ومختلف متضاد ولولا شدة
التساوي والعايق وعادته عند اخرين موجب تنوع بحسب تعدد
الجمادات وتماثل وتختلف باعتبارها واحدة منهم جعلوه مغايرة لثبات
ومغايرة لثباتها في محل لا غير وهو معدولنا ويتولد منه اشياء بعضها
لذاته وغير شرط وبعضها لالذاته ومنها اويل المصبرات هي اللين
والصلابة وكل منهما طرفان وللاول حقيقة وطرفاه التساوي واللين
ويتوسط على الثاني في الادراك لانه الوجود وهما مغايران جساما
للشدة والضعف للثباتان نوعا ولولا كان الثاني جساما يحصل ضد
المحسوس بل هو عرض قائم بالمثل محمول على الجسم المقابل وهو شدة

ذاتها في

ذاتي وعرضي اول وثان والظلمة عدم ملكة ومنها السموات
هي الاصول الحاصلة من التبعيد المحلول للقطع والقرع بشرط
المقاومة وتحويلها لوجودها اذراك الهيئة الصورية وتحويلها
منه اذراكها الصادرة ويعرض له كيفية متميزة تتجلى باعتبارها
اذا تصورنا اوصافها تماثل وتختلف بالذات او بالعرض ونظم
منها الكلام باقسامه ولا يعقل غيره ومنها المطويات النسخة الحاصلة
من تقاطع الثلثة في شكلها ومنها المشروبات ولا سيما الانواع الجارية
من جهة الموافقة والمخالفة والاستعدادات المتوسطة بين طرفي
والنهيانية حال ملكة منها العلم ومما يتسرع وما لا يصدق جازما
مطابق ثابت ولا يجرد ولا يمكن الاتحاد وتختلف باختلاف المعقول
كالجمال والاستقبال لا يعقل الا مضافا فيقول الاشكال مع العلم
وهو عرض لوجوده عند فيه وهو فعلي والفعالي وغيرهما ضروري
اقسام ستة ويكتسب واجب وممكن وهو تابع بمعنى انما لا يبرز
في الظاهر بل في الدور ولا ينفك من الاستعدادات المتوسطة في
واما الكسبي فالاول باصطلاح مغاير الادراك مغايرة النفس
وباصطلاح آخر مغايرة النوعين وتعلقه على التام بالعلية بما
تعلقه كذلك بالمثل ومما يثبت في ذلك السبب مما يعلم به بالاعراض

لمزوما العلم بالقدرة وبات عند سلامة الالات فيسقط بطلان
 بالاشراك والا اعتقاد يقال لا عينية فيقال ان في العوالم
 وتقع في النقصا بخلاف العلم والتمهيد ملكة العلم وتكون في
 النيات والشك ترد الالهي من بين الطرفين فيسقط بطلان
 كل من الاعتقاد والعلم بنفسه وبالاخر فيقال لا اعتبارا للصورة
 الجبل يعني بقاها وبما قسم لا حدما والظن ترجيح احد الطرفين
 وهو غير اعتقاد الرجحان لقبول الشك والضعف وظرفه علم
 العلم يحصل الظن مع سلامة عجزه ضرورة ومع فساد احداهما
 يحصل منه حصول العلم عن الصحيح واجب ولا حاجة الى المعلم
 لا بد من الجزاء الصوري بشرط عدم الغاية وصورها ولو جرت في
 على العقول لا تشعرا الضد المتعارف على قدر شدة كمال المتكلمين
 عقلا ولمزوم العلم بل الظن المارة اما عقلية واما مركبة
 الدور وحسب ما دل عليه الغار من جوف من جوامد والحق
 اقتراني واستثنائي والاول باعتبار المودة القرينة اربعة
 والبعيدة اثنان وباعتبار المادة القرينة خمسة والبعيدة
 اربعة والثاني متصل بالامر ان وكذا غير الحقيقة في المنطق
 ومنه حقيقة والاختزال فيضد ان الظن وتفاصيل هذا الا

مذكورة

مذكورة في غير هذا الفن والعقل والجزء متساويان لا يستلزم
 الحمل القسام الخالفان تشابها عن الموضوع للجزء والآخر
 متساويان في ولا يستلزم الجزء صحة المعقولة المستلزمة
 المصاحبة ومنها القدرة ويقارن الطبيعة يقال ان له ولو وجد
 العنان لتغني المعلوم وحسب بخلاف الطبيعة المختلفة المستلزمة
 في حال المنسوب اليه ان قال باطلا لجزءه فوجه في ذلك
 بعيد بعد ما عرفت انما والمضاف تابع وكذا استبعاد الوحدة دفعة ولا
 تقتل حركة في معقولي الفعل والاعتقال فخطي لكم باعتبارين لورد
 المارة القارورة الملكية عليه وصدق الآية عند العنان في
 اجزاء المعقولة في جميع الاقطار على التام في الكيف والكم
 المحسوس مع الجزم بطلان الكون والبروز لتكذيب النفس لها
 وفي الالين والموضع قد يكونان اما وحدة باعتبار وحدة المقدار
 والمحل والقابل واختلاف المتقابلين المنسوب اليه مقتضى كمال
 وتضاد الالين والتضاد لا محل للمقابلين الفاعل على الاعتقاد
 بعد من تلك كيفية سبب كون الحركة سيرة وضعف في الحقيقة
 ولا يخالف بها المية وسبب البطء المماثلة والداخلية لا كمال
 السكينة والالما حرم الصف بالمقابل لا الاعتقال لذات الزوا

والا فخطاف لوجود زمان من الى المثلين السكون خطاف
منه تعالى الى الحركة في غير الاربعة من خطاف النوع وتخطا واستفاد
فيه من الكون الجسمي جسمي وادام في طبعه في الحركة انما يحل
مفارقة امر غير جسمي الى الجسم اليه فيقف فلا يكون دورته و
منه الى قوة مستفادة قابلة للضعف طبع الكون مستند الى
مطلقا ويرى الساعات في مقابلها الحركة خاصة ولا يعمل الجسم ولا
انواعها فيبقى الدور متجا وحواليه الى الزمان وطرفه والزمان
مقدار الحركة من حيث التقدم وانما العارضان بها باقيا واما
بعض المحركة بالذات للمجرات وبالعوض لموضعا ولا يفتقر
وجود موضعا وعدمها اليها والطرف كالنقطة وعدمه في
الزمان في حدوث العالم يستلزم حدوثه الوضع و
بعض الجسم باحاطة نسبية وفيه تضاد وشدّة وضعف
الكل وهو نسبية الشكل الى من والتاسع ان يفعل وان يفعل
يؤنها ذواتها والا يلزم التسلسل

الزمان

في انبات الصانع وصفاته واثارة وقبه حصول في وجوده و
اثارة وقبه حصول في وجوده الموجود ان كان واجبا في المطلوب
والا يستلزم لا تحال الدور والفساد في صفاته تعالى وجود العالم
بعد مدة في الازمان لا يجاب التوسط غير معنوية ولا يكون دورته و
والا إمكان الاثر باعتبار اجتماع القدرة في التسلسل لعدم
وانشقاء الفعل ليس فعل الضد وعمرية العلية يستلزم عوية الصفات
الاحكام التجرد واستناد كل شيء الى دليل العلم والاضيق عام التعاير
اعبارها ولا يستلزم العلم صور امتيازات للمعلومات هذه لان نسبة
الحصول اليها من نسبة الصور وتغير الامتيازات يمكن ان يعلم
الجبريات على وجه كلي ويمكن اجتماع الوجوه في الامكان باعتبار
وكل قادر عالم حتى بالقدرة وتخصيص بعض الممكنات بالايجاد في وقت
يدل على ارادة وليست زائدة على الداعي والا يلزم التسلسل بعد
القدرة والتقليل على انضامه تعالى بالاذاك والعقل على تحال
الات دعوية قدسية تدل على ثبوت الكلام والنقاس في غير
وانتظام التبع يدل على صدق وجوب الوجود يدل على سرمدية
الزائد واثارة بكن في مثل الزكبة مائية والصد والتغير والحال

منه
تعالى
الزمان
الزمان

والإتقان والجملة وحصول الحوادث فيه والحاجة والاعلم مطلقا والقدرة
والعاقبة والاحوال الصفات الزائدة على ما انتهى الرؤية وسؤال
لقدرة العقل لا يدل على الرؤية مع قولنا ان العقل يخلق الرؤية بل
مستقر المخلوكة لا يدل على الامكان ولا يستلزم الحوادث لا يدل
استلزام العقل ومع منع التعليل المحصور على ثبوت الجود والممكن والتمام
والحقيقة والغيرية والحكمة والخبر والغيرية واليقينية والاعلم بالوجود والعدم
والأزمنة والكرم والرضى والتكوين فراهجه الى التقدم في انما
يقال العقل المنصف لا يراه حاسن ونجح والحسن رتبة وهما عقلا
للعلم الحسن الاحسان ونجح العلم من غير شرح ولا متفاهة مطلقا
شهادة كماله التاكيد من غير التفاضل في العلم المتفاوتة التميز
اعل الجهل من كمال العقل الجليل واستغناءه وعلمه تعالى بل لا
اشياء الشئ من كماله تطلع قدرته على العلوم الغيبية ولا ياتي في الاعمال
الا حق ونفى الغرض من العلم بالعبث ولا يلزم عودة اليه وادواته
فجده كذا ترك رادة الحسن والامر بما لا يراد والحق عايد لبعض الاحوال
مستند اليها والمعلمية غير لازمة والعلم تابع والضرورة فاقضية
امعان اليها والوجوب للذات لا ياتي في حاسب بالاحكام

العلم اللاحق

العلم اللاحق من انوار النفس فكيف في الاحمال ومع الاجتماع وبتبع مر
لغاية الحديث اعتباري واعلم الجسم غيره وقدرة الماهية في
معرفة الاحمال لقدرة الامة والاشياء في المعرفة بين غلظا وفلظا
والشكليات مقدرات الامكان والتسبع مقادير ومعارض فكلية التبع
معناه حسن البصير والقدرة على المتابعة فبني العلم باضافة اليها اليه
باعتبار السبلات في الذم في البقاء والبقاء على الاحوال والاعتناء
والقدرة ان اردت بها فكل الفعل لزم العلم والامر في العلم
فما من العلم اللاحق مطلقا وقد تميزت من غير علم في حد ذاته
والاصول اشارة الى خلاف الحق وفصل الفلانة والاعمال كمالها
والاولاد من عقلا من تميزت في التعذيب من المظن في كلامه
مجازة الخدمة ليست عقوبة الشريعة في بعض الاحكام بما ينفذ
حسن لا يتأثر على مصلحته لا يحصل به من كماله في الجمع ثم التاويل
والمعاضات والشكر على ذلك النوع ممتنع الى التعاضد المستلزم
للشئ المتأخر منها لها من الزمان وادواته الغيرة امر العاقل
وتدبر كماله من المستند لافاقم العدل مع زيادة الاحكام والنوع
وواجب لزومه من القبح كشره اشياء المسعة وقدرة كماله

والعلم

متعلقة وثبتت صفة زائدة على حسنة وعلم المتكلم انفعالات الفعل
وقدر المستحق عليه وانما العلم كونه المتكلم على الفعل عليه
وامكان الآلة متعلقة بالعلم او عقل او سمع وانما علم وانما علم
وهو منقطع للاجماع والايصال المتأخر عليه حسنة عام وضرب الحجاب
اجزاء وهو منقطع لان حيث التلخيص مختلفا كالماء والغاز
ثابت للطف اجبة يحصل التعريف ان كان من فعله تعالى وحسب
تعالى وان كان من المتكلم حجابا يشعر به ووجوده وان كان
غير متاثر بصفة التلخيص العلم بالفعل وهو الفهم متبوعا بالناظر لا يتغير
من لطف الاجزاء بالعادة والتفاهة ليس بصفة وتبع منه تعالى
الغنى من متبوعا من الذم ولا بد من المناسبة والاشجع بالعلم
بالنسبة الى المتكلم ولا يبلغ الالجاب وعلم المتكلم الاحمال او تفصيل
يزيد اللطف على جهة الحسن في يد علمه الخيرة لا يضره بعض الالفاظ
عند عاقبة وبعض حسن بعيد عن الله تعالى ومناوئته اما انما
اولا اشتماله على النفع او دفع الضرر وما الزايد من عبادا او على وجه
النفع ولا بد في المثال على النفع من اللطف ويجوز في المتن كونه
ولا يكتفى للطف الم المتكلم الحسن ولا يكتفى مع اشتمال الآلة

س

اللفظ
المتكلمين
اليدلين

او كونه

على البعد

على اللطف ولا يشترط في الحسن بالآلة لم بالفعل العوضين
قال من يعظم واهمال ويحب عليه تعالى بانزال الآلام وتنفيد
لمصلحة الخير وانزال الخوم سوا استندت الى علم ضروري او كونه
فمن لا يستند الى فعل العبد وامر عباد بالحقا راد اياه وتكليف
الاعمال بخلاف الاعتراف عند التقاء في الآلة العقل عند شهادة
الزور والاشهاد صاحب عليه عقابا وسعيا فلا يجوز تكليف العلم
العلم فم دون موصوفه الحال في اذى فله فان كان المعلوم من
الجنة فرق الله تعالى اعراضه على الاوقات لا يقبل الله تعالى
عليه بلما وان كان من كل العقاب عند التقاء في بها جزا من
عقابه بحيث لا يظهر له الخفيف بان يعرف ان تصرف الاوقات ولا
بحسب وانه يحسن الزايد جابجا معه الالم وان كان منقطع
بحسب حصوله في الدنيا لا احتمال صلح ان خير الالم على العظم
مع انه غير محل الزرع ولا يحسب اشعار صاحب بالايصال عرضا
ولا يتعين منافع ولا يصح اسقاطه والعرض عليه تعالى بحسب تراه
الى احد الرضا عند كل علة بل لا يحسب رادته واجل الجوان وقف
الذي علم الله تعالى الجلال حوته فيه والمحتول يجوز فيه الامران
لولا ويجوز ان يكون الاجل لطفه للغير للمكلف الزرق ما

الموقف

الانقطاع جيب الحكم كمن لا حد من حده والشيء يحصل له قد يحجب نفسه
 بياض وقد يحجبهم والشعر بعد العوض الذي يباع بالشيء وهو خير على
 ولا بد من حساب العادة الوقت والامكان كحجته ان الى انما
 والباقي العادة الاصح قد يجب لوجوه الداعي واشياء الصلوق في
 البتة البتة حسنة لا شأنا لها على قواها كاستعداد الحكم فيما لا يدل
 كما صدره الفعل في ذلك الحقد اذ ان الحقد يستفاد من الحسن والقيح والافح والفتار وحفظه
 فيما يدل له الحقد
 الانسان في تحجب اشياء منه بحجب استعداده عن نفسه وتعليلها
 بحقيقة التباسات والاحكام بالعقائد التي لا تحصل للظن
 للظن في نسبة البراهمة باطلا لما تقدم وهي وجب لا شأنا لها
 للظن في التماسات العقلية وحجب الشيء في العلم بالحصول الوثوق
 فيحصل للفرق في وجوب مناجاة وضد ما والظاهر عليه وكمال العمل
 والظاهر والظن وقوة الرأي وعدم السبيل لكل ما يتغير من
 وانما الآباء وغيرهم الاممات والخطاطة والغلظة والامانة بينهما
 والكل على الطريق وشبه وطريق معرفة صدق ظهور المعجزة على
 وهو يثبت بالبين معاد او نفي ما هو متبادر مع خرق العادة وتلك
 القدوى وقصة مريم وغيره يعطى جواز ظهورها على الصالحين لا
 بل من سرورهم عن الامانة ولا اسفروا عدم التميز ولا الباطل لا

فانما

لا خلاف

والا فلو

ولا العونية وسجراته قبل النبوة يعطى الارهاق من قصة مسلمة
 والبراسم يعطى جواز ظهور المعجزة على العكس دليل الوجوب يعطى
 العونية ولا يحجب التميز ظهور المعجزة القرآن وغيره مع اقتران
 فينا محمد صلى الله عليه واله وسلم يدل على نبوته والتقدم مع الاعيان
 بغير الدواعي يدل على الامانة في القول معناه متواتر من المعجزة
 بوضوحه واجازة القرآن قبل انصاحته وقبل لا سلبه وفصاحته
 قبل الصفة والكل يحمل النسخ مانع للمصالح وقد وقع حيث حرم
 فيجوز ما يعين لا يدل لمن تقدمه واجب بحال وبعد ما خبر حسنة
 الجمع بين الاثنين في خبره لك من الاحكام وخبرهم عن موسى انما
 محقق من سلبه لا يدل على المراد قطعاً والسبع دل على عموم
 وهو من الملك وكذا خبره من الانبياء لوجوه المضادة للقرينة العقلية
 فتدبر على الاقناع عليها في الامانة الامام لطف فيجب لوضوحه
 ان تعالى تحصيل للفرق من المعامسة معلومة الاعتقاد وانحصار اللطف فيه
 معلوم للعقل ووجوه لطف والفرق لطف حسنة وعدمه ما
 اطلع التسلسل بوجوبه ولانه ما يلد السمع والوجوب انما لا
 قدم على المعصية فصار الطاعة وليزت الغرض من نفسه ولا
 درجة عن نقل العوام ولا ينافي العفة القدرة وتقدم المفضل

والاخرج في الساري والعقود تفتي التفرع من بيتها وما تحتها من بيتها
 والنفس الحلي في قوله ما يحاط بالاسماء على ما يبرر المؤمنين
 اكلمه بعدى غير ما وكفوله قال في القاء وليكم الله ورسوله انما
 اجنبت وصافى على ما وجدته العذر المتوارى وحديث الترتيب
 فمع الاجماع المتوارى لا يحاط به على المدونة والقول ان است ابنى ووصى خلفي من
 وقاضى وبني بسم الله الال فلا في الفضل من غير من الالمة لما ساء
 وامانة المفضل في حجة حقها ولطهر المعزة ومخاطبة الثبات ووضوح
 القصة العظيمة من القلب مما ربه الحق ورد التفسير غير ذلك
 ادعى الامانة فقول صا قال بين كفر غير فلا يصح الامانة بين
 هو وقوله تعالى وكفر من الصادقين وقوله تعالى واولي الامر
 منكم ولان الجماعة غير على غير صالح لالامانة بطلانهم بقدم كونه
 وانما خالفوا بكونه ان الله تعالى قد صنع اشد رسول الله
 بكبره واه هو وانما صنع فاعلم عليها السلام قد كسب ادعاء الخليفة
 شبه على اوامر اهل البيت وصدق الازواج فادعاء المجرة لم يبرهن
 والنداء ما يبرهن عبد العزيز وادست ان لا يحل عليها الا بكونه
 ابلا وقوله لا قبولي فلس تجبركم وعلى علمه والى ان لا سلطانا
 بعينه والقول على كل من يبعث اليه بكونه في الله شرافا واداء

شكلا

شكلا ما مقوله وشك عند من في استقامة الامانة وعالف الك
 في الاستحسان وفي رواية عن سنده في الخلف عن جابر بن سنان
 على مقصده التبعيد وفي رواية عن جابر بن سنان على ما لم يزل يلهي
 هو افضل من سائره ولم يزل عملا في زمانه واعطاء سورة براءة
 فنزل جبريل عليه السلام وادخله سورة منه وان لا يعرف الا ما هو
 او احد من اهل بيته بها عفا ولم يكن عارفا بالاحكام حتى
 يساء سادق واخرق النار ولم يعرف الكمال ولا يبرر الكمال
 واضطرب احكامه على كفايته فاعلم ان عمر سر به امره
 واخرى مجوزة فناء على افعال غير الال على الكمال عمر وشك في
 التي ما حتى لما عفا بكونه كماله في وانهم جبريل فقال كاني
 اسمع هذه الآية وقال كل اقدم من عمر حتى الخديجة لما صنع
 المقالات في الصدق واعطى الزوج النبي ٣٠ واقضى من
 البيت من عمره وقضى في التوبة بانه فقيص في فضل في القصة
 المتقين وحكم في السورة في قصه العراب وخسران في رواية ٣
 وادعى عثمان من ظهر منه حتى احدثوا في امر المسلمين ما احدثوا
 وادعى اوله وامامه بالاموال وجميع كفايته في من اشياء كفايته
 في حق الصحابة ففر سائر من سوره حتى مات واعرق مصحفه على

التفصيل في
 فبعض النسخ في

ولم يحذف فالداء ولا في
 وفيه في بيت رسول الله
 بني الله عن قوله في حجة
 وبعث الى بيت امير المؤمنين
 لما صنع من القصة فاصبح
 فيه النار رفة فاعلم حقا
 من بني هاشم وروى عليه
 الحسن بن علي بن فضال

مع فعل موجهما ويجب دواما الا شمله على اللطف والدم
والدم والحول يقتضيهما لولا وجوب غلو صها والالكان
العصر على من العوض والتفضل على تقدير فضله وهو خلق باب
الوجه وكل في مرتبة في الجنة لا يطلب الا زيدا ويبلغ شمس
ليكر الى حد اشعار المشقة وغاسم بالثواب بنفي مشقة ترك العباد
والا ان يملوا الى ترك العباد ويجوز توقف الثواب على شرط الا
لا يشك العارف بالله تعالى فامته وهو مشروط بالموافاة لقوله
لكن اشركت ليجلن علك لقوله تعالى فمن يعمل مثقال ذرة خيرا
يراه ولعدم الاولوية اذا كان الاخر ضعفا وحصول المنانين
مع التساوي والكافر محله وعذاب صاحب الكبيرة منقطع لا
الثواب بما له ولغيره العبد والسمعان تناول فيهم العقاب
يختص بالكافر والعفو واقع لانه حق تعالى مجاز اسقاطه ولا
عليه ترك مع ترك التارك فيفسد اسقاطه لانه باحسان للسمع
والاجماع على الشفاعة فيل زيادة الشفوع وبطلانها في حق
المطاع لا يسلم في الجاس في التبعات فيا والى الكفا
وقيل في اسقاط العقاب والحق صدق الشفاعة فيها وثبوت
الرسالة لقوله ادعرت شفاعتي لائل الكبار من اتى التوبة

واجتهاد

اسما الضر ولو لم يندم على كل قبيح او اخلاله بوجوب تقدم واجتهاده
على القبح ليجوز الاستغفار وفوق ان كان الغاية فذلك
كذا الا اخلال فلا يصح من القصور لا يتم القياس على الواجب لو شتر
الحسن يصح وكذا المستحق التحقيق ان رفع الداعي الى النعم
النوم يبعث عليه وان اشترك الداعي في النعم عن القبح كما
في الداعي الى العقل ولو اشترك الرمح اشترك وقوع الندم و
بما دل كلام امير المؤمنين وادلاؤه والارم حكم بقاء الكفر على
ان ثبت منه المقيم على صغيرة والذنب ان كان في حقته تعالى
فعل في كفى من الندم والدم وفي الاخلال بالواجب خلت حكم
بقائه وقصائه وعدهما وان كان في حق آدمي اسس الضالة
ان كان ظمما او الغرم عليه مع العذر والارشاد ان كان
وليس كذلك جزو يجب عذر على العاص مع بلوغه وفي الجا
التفصيل مع الذكر اشكال وفي وجوب التجديد اشكال وكذا المعلوم
مع العلة ووقوف سقوط العقاب بها لا لكثرة ثوابها لا ينافي
نفع محيطة ولولا ان لا تنفع الفرق بين التقدم والآخر والاشكال
ولا اعلل في الاخرة لا تنفع الشتر وعذاب القبر واقع لكل
ولو اثار السمع لوقوعه سائر التسعيات من اقتران وظاهر القرب

كلمته وول السمع على شئونها فحجب التصديق بها والسمع دل على
 الحق بجنه والحق مخلوق قال الآن والمعاني ضات متكونه و
 الايمان التصديق بهما والايمان التصديق بالقلب واللسان
 ولا يلقى الاول لقوله تعالى ويستيقظنا انفسهم ولا ان في لقوله
 توتمنوا والكفر عدم الايمان اما مع الضد وبه دونه والسمع فحجب
 عن ملائكة الله تعالى مع الايمان والحق اظلال الايمان فحجب
 الكفر والفساق مع سى لوجه حده فيه والامر بالمعروف والنهي
 واجب وكذا الشئ عن المنكر والمندوب مندوب سمعوا ولا
 لازم خلاف الواقع والاخلال بحكمه تعالى وشروطا علم فاعلموا بالامر
 ونهي والامر بالمعروف والنهي والامر بالمعروف والنهي
 والمهاب قد وقع القوم في سبيله ونوم المحمسه من شهر جمادى الثاني

تاريخ تحرير



کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 تهران
 شماره ثبت کتابخانه ۱۳۵۴
 شماره ثبت کتاب ۱۳۵۴

